ستارگان پارسایی

داستان‌های اخلاقی عالمان و بزرگان دین

ابوالفضل هادی‌منش

بسم الله الرحمن الرحیم

ستارگان پارسایی: داستان های اخلاقی عالمان و بزرگان دین

نویسنده:

ابوالفضل هادی منش

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ستارگان پارسایی: داستان های اخلاقی عالمان و بزرگان دین

مشخصات کتاب

سرشناسه : هادی منش، ابوالفضل، ۱۳۵۶ -

عنوان و نام پدیدآور : ستارگان پارسایی: داستان های اخلاقی عالمان و بزرگان دین/ ابوالفضل هادی منش؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر : قم: دفترعقل، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : [۸]، ۱۲۵ ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۳۳۱.

شابک : ۱۶۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۶۱-۵۲-۴

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۲۳] - ۱۲۵ ؛ همچنین به صورت زیر نویس.

عنوان دیگر : داستان های اخلاقی عالمان و بزرگان دین.

موضوع : مجتهدان و علما -- داستان

موضوع : داستان های اخلاقی -- قرن ۱۴.

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۵۵/۲/۲س۲ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۵۵۳۳۷

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

۸. اهمیت شب زنده داری و عبادت[۲۲]

دیباچه

دیباچه

علما و پارسیان بعد از معصومین علیهم السلام اسوه و مقتدای مردم هستند. در زمانی که امام عدل در پس پرده غیبت به سر می برد خداوند مؤمنین را به علما ارجاع دادند و آنها را گره گشای مشکلات دینی و رفتاری قرار داده است.

علمای عامل جانشینان اولیای الهی هستند که وظیفه دارند با پندارها و رفتارهای انحرافی مقابله کنند و معارف الهی را در جامعه ترویج کنند.

تحقیق حاضر سعی دارد موضوعات اخلاقی مورد ابتلای جامعه را در قالبی داستانی از زندگی علما به مخاطبان خود ارائه دهد و رسانه ملی نیز می تواند این داستان ها را در قالب هنری هم به طور مستقیم و هم غیرمستقیم عرضه کند و از این طریق نقش عمده ای در ارتقای فرهنگ اسلامی برعهده گیرد. زیرا جامعه همیشه به دنبال اسوه های واقعی هستند تا خود را با آن همسان سازی کنند.

در پایان از زحمات پژوهشگر ارجمند جناب حجت الاسلام ابوالفضل هادی منش که تلاش همه جانبه در خلق این اثر داشتند تشکر و قدردانی می شود. امید است این نوشتار مورد استفاده برنامه سازان قرار گیرد.

انّه ولیّ التوفیق

گروه دین پژوهی

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیش گفتار

پیش گفتار

مطالعه و بررسی زندگی اولیای خدا و عالمان اخلاق، این فرصت را به آدمی می دهد تا در سایه سار آن، در اخلاق و رفتار خود تأمل کند و آن را زمینه ساز تحولی شگرف در رفتار و گفتار خویش سازد؛ زیرا الگوگیری و پیروی از نیکان، مایه برکت در عمر و زندگی می شود. انسان با تدبّر و تأمل در زندگی انسان های وارسته از بند شهوت ها و خواهش های زودگذر نفسانی و امور دنیایی، به اثر مستقیم و زودهنگام این تدبّر و توجه در رفتار و اخلاق خود پی می برد و به پیروی از ایشان علاقه مند می شود تا به لذت های جاودان و کاملی برسد که آن بزرگان بدان دست یافته اند.

در این میان، رسانه دینی و ملی صدا و سیما می تواند با استفاده کاربردی از داستان ها و خاطرات زندگانی بزرگان دینی و عالمان اخلاق، برای پیشبرد و اجرای رسالت بزرگ خود، به نهادینه ساختن ارزش های اخلاقی در جامعه بپردازد.

مجموعه حاضر، ره آوردی است از رفتارهای عالمان دین و بزرگان اخلاق که مطالعه آن برای مشتاقان نیکی و راستی، درسی آموزنده است. این مجموعه در دو بخش تنظیم شده است. بخش اول به بیان داستان های اخلاقی و ویژگی های فردی بزرگان و عالمان دینی می پردازد. بخش دوم نیز به بیان داستان های اخلاقی ایشان در اجتماع و امور سیاسی اختصاص دارد. امید است تلاشگران عرصه رسانه و برنامه سازان از این نوشتار بهره کافی ببرند.

بخش اول: اخ_لاق ف_ردی

اشاره

بخش اول: اخ_لاق ف_ردی

زیر فصل ها

فصل اول: نماز اول وقت

اشاره

فصل اول: نماز اول وقت

زیر فصل ها

۲. سفارش فرزند به نماز جماعت

۳. ده دقیقه تأخیر

۴. برکت نماز امام حسین علیه السلام

۵. وصیت شگفت انگیز

۱. امام خمینی رحمه الله و نماز اول وقت

۱. امام خمینی رحمه الله و نماز اول وقت

خبرنگـاران بسـیاری جلو در خـانه امـام خمینی رحمه الله در نوفل لوشاتو جمع شـده بودنـد. نخستین روزی بود که شاه از ایران رفته بود و خبرنگاران به همین مناسـبت می خواسـتند از امام گزارش و عکس تهیه کنند و پاسخ پرسـش های خود را از ایشان بگیرند. تعداد خبرنگاران به سیصد چهارصد نفر می رسید. ازاین رو، قرار بر این شد هر چند خبرنگار با توافق هم یک پرسش را مطرح کننـد. همه چیز آماده شد. تختی گذاشـتند. امام روی آن ایسـتاد و تمام دوربین ها به کار افتاد. خبرنگاران یکی یکی آمدند و پرسـش هایشان را مطرح کردند. پرسش هایی مطرح شد و امام پاسخ داد. ناگاه صدای اذان ظهر به گوش رسید. امام به سـرعت از تخت پایین آمد و فرمود: «وقت نماز است» و رفت. یکی از خبرنگاران که مانند دیگران از این رفتار امام شگفت زده شده بود، خود را به ایشان رساند و از امام خواست چند دقیقه ای صبر کند و به پرسش های وی پاسخ گوید. امام که نمی خواست نماز اول وقت را از دست بدهد، با قاطعیت فرمود: «به هیچ وجه نمی شود.» سپس رفت تا نماز اول وقت را بدون دلیل از دست ندهد.(۱)

۱- رضا مختاری، سیمای فرزانگان، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۷، چ۱۳، ص ۱۵۹.

۲. سفارش فرزند به نماز جماعت

۲. سفارش فرزند به نماز جماعت

روزی رساله ای از مرحوم کلباسی به دست محدث قمی رحمه الله رسید و ایشان به سرعت به مطالعه آن پرداخت. در حالی که با شوق و توجه فراوان کتاب را می خواند، متوجه شد مرحوم کلباسی در حاشیه رساله خویش به پسرش این گونه سفارش کرده است: «به برادران دینی و دوستان نزدیکم اعلام می کنم که به نور دیده ام، آقا محمد، به صورت رو در رو گفته ام، در صورت ترک نماز جماعت از او راضی نیستم و بارها و بارها به او گفته ام حتی یک نماز هم نباید به غیر جماعت بخواند.» این سفارش و تأکید بر به جا آوردن نماز جماعت و ثبت آن در حاشیه رساله اش، ارادت محدث قمی به مرحوم کلباسی را بیشتر کرد.(۱)

۳. ده دقیقه تأخیر

۳. ده دقیقه تأخیر

امام خمینی رحمه الله ، در یکی از روزهای پایان عمر، هنگام خواب به یکی از نزدیکانش فرمود: «اگر خوابم برد، اول وقت برای نماز بیدارم کنید.» سپس به خواب عمیقی فرو رفت. وقت نماز که شد، آن فرد با خود گفت: استراحت پس از عمل جراحی برای امام مفید است. کمی صبر می کنم وقتی سِرُم تمام شد، ایشان را بیدار می کنم. چند دقیقه ای گذشت. امام چشمان خود را گشود و پرسید: «وقت نماز شده است؟» مراقب گفت: بله. امام خمینی رحمه الله فرمود: «پس چرا بیدارم نکردی؟» وی به امام گفت: ده دقیقه بیشتر از وقت نماز نگذشته است. امام، فرزندش، آقا سید احمد رحمه الله را صدا زد و فرمود: «خیلی ناراحت شدم. از اول عمر تا به حال، نمازم را اول وقت خوانده ام. الان که پایم لب گور است، چرا باید ده دقیقه تأخیر بیفتد؟»(۲)

۱- نک: حاج شیخ عباس قمی رحمه الله ، فوائد الرضویه، انتشارات کتاب خانه مرکزی، بی نا، بی تا، ص ۵۷.

۲- اسدالله ربانی، در فواید مراقبات برکات اهمیت نماز اول وقت و شرح حال تنی چند از زبدگان، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۸۵، چ ۱، صص ۴۴ و ۴۵.

۴. برکت نماز امام حسین علیه السلام

۴. برکت نماز امام حسین علیه السلام

روز عاشورا بود. آقای اعتمادیان، مبلّغ مقیم کشور انگلیس نیز ماننـد دیگر شـیعیان قصد داشت در مراسم عزاداری امام حسـین علیه السلام شرکت کند. وی می دانست هر سال در روز عاشورا جمعیت انبوهی با ملیت های گوناگون، برای برگزاری مراسم عزاداری، سینه زنان و نوحه کنان خود را به مجمع اسـلامی آیت اللّه گلپایگانی رحمه الله می رساننـد. بنابراین، وی نیز خود را به جمع عزاداران حسـینی رسانـد و همراه آنان پس از عبور از خیابان های اطراف و در میان حیرت عابران، به مجمع وارد شـد. در این هنگـام، خـانمی را دیـد که بـا پوششـی نامنـاسب، خارج از مجمع برای دیـدن رئیس مجمع پافشاری می کنـد. به همراه رئیس مجمع از جمع جـدا شـد و بـا هم بیرون رفتنـد تا آن زن را ببیننـد. زن در حالی که اعلامیه مراسم را در دست داشت، به آنها گفت: «اینجا نوشته اید امام حسین علیه السلام روز عاشورا نیز نماز خواند. من احساس پریشانی و سرگردانی می کنم و از فساد اینجا رنـج می برم. احساس می کنم با نماز خواندن به آرامش می رسم. ازاین رو، از شـما می خواهم نماز را همان گونه که امام حسـین علیه السـلام می خوانـد، به من بیاموزید.» آقای اعتمادیان با شـنیدن خواسـته وی تأملی کرد و گفت: شـما نمی توانیـد نماز بخوانیـد. نماز شـرایط ویژه ای دارد و نماز هر کس با هر عقیـده ای پـذیرفته نیست. زن در حالی که عصـبانیت در صـدایش مـوج می زد، پرسـید: «چرا مگر خـدای من بـا خـدای امـام حسـین علیه السـلام تفـاوت دارد که من نمی تـوانم نمـاز بخوانم؟» آقای اعتمادیان گفت: «امام حسـین علیه السـلام، امام شـیعیان است. شـما نیز اگر می خواهیـد ماننـد ایشان نماز به جا آوریـد، بایـد مسـلمان و شـیعه شویـد تا بتوانید چنین نمازی بخوانید. همچنین، فرد برای نماز خواندن باید حجاب کامل داشـته باشد.» آن خانم به سـرعت پوششی خواست و همان هنگام به مذهب تشیع در آمد و با راهنمایی اطرافیان نماز به جا آورد و از آن پس جزو زنان پرهیزکار جامعه شیعیان انگلیس گشت. این توفیق با برپایی نماز ظهر عاشورا نصیب آن زن شد.(۱)

۱- جمعی از نویسـندگان، سوگمندان ولایی از مجموعه شمیم عرش، قم، پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام علی علیه السلام، دفتر نشر کریمه علیهم السلام، ۱۳۷۸، چ ۱، ص ۱۱۷.

۵. وصیت شگفت انگیز

۵. وصیت شگفت انگیز

سید مرتضی پیش از وفات، وصیت نامه اش را برای نزدیکان و اطرافیانش خواند. وی در قسمتی از وصیت نامه خواسته بود نمازهای واجبش را به نیابت از وی دوباره بخوانند. همه از این وصیت بسیار شگفت زده شدند و دلیل این وصیت را پرسیدند. برای آنها باور کردنی نبود فردی که در تمام طول عمرش همواره پیش از اذان، خود را برای نماز آماده می کند و نمازی عاشقانه می خواند، چنین سفارشی داشته باشد. وقتی سید مرتضی شگفتی آنها را دید، با تأکید بر علاقه بسیار خود به ادای این فریضه الهی فرمود: «شما درست می گویید. من عاشق نمازم و وقتی نماز می خوانم، لذت روحی و معنوی فراوانی نصیبم می گردد. به همین دلیل می خواهم نمازهایم را قضا کنید؛ زیرا اگر این نمازها را تنها یک درصد به خاطر لذتی که می برم، بخوانم، هیچ کدام مورد قبول واقع نمی گردد. ترسم از این است که نیّتم برای خدا خالص نباشد».(۱)

۱- جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، گلشن ابرار، قم، نشر معروف، ۱۳۸۵، چ ۳، ج ۱، ص ۶۷.

فصل دوم: سحرخیزی و تلاوت قرآن

اشاره

فصل دوم: سحرخیزی و تلاوت قرآن

زیر فصل ها

۱. عبادت سحرگاهی و اجابت دعا

۱. عبادت سحرگاهی و اجابت دعا

روزی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی پس از پایان درس به همراه یکی از شاگردان خود به راه افتاد. سر راه، به حجره یکی از طلبه ها در مدرسه دارالشفا رفت. اندکی آنجا نشست، سپس برخاست و حجره را ترک کرد. همراهش با دیدن این ماجرا با تعجب پرسید: «حاج میرزا! هدفتان از سرزدن به حجره این طلبه چه بود؟» میرزا در پاسخ فرمود: «شب گذشته هنگام سحر، فیض الهی شامل حالم شد و فهمیدم این از ناحیه خودم نیست. وقتی دقت کردم، پی بردم این طلبه در نماز شبش، در حال دعا کردن در حق من است و فیضی که به من رسیده، بر اثر دعای اوست. ازاین رو، برای سپاس گزاری به حجره اش رفتم».(۱)

۲. عبادت خالصانه و نزول حوریه بهشتی

۲. عبادت خالصانه و نزول حوریه بهشتی

روزی علامه طباطبایی رحمه الله در مسجد کوفه در حال عبادت بود و با خلوص نیت و حضور قلب ذکر می گفت، چنان که گویی تمام اعضا و جوارحش با او هم صدا شده بودند. حال خوشی به او دست داده بود و غرق در عبادت و راز و نیاز عاشقانه با معبود بود. ناگاه حوریه ای با جامی از شراب بهشتی از سمت راستش وارد شد و کنارش نشست. خواست به حوریه توجه کند، ولی به یاد حرف استادش، مرحوم قاضی رحمه الله افتاد که همواره می فرمود: «اگر در بین نماز، قرائت قرآن یا اذکار، صورتی زیبا یا بعضی جهات دیگر عالم غیب را دیدید، توجهی نکنید و دنبال عمل خود باشید.» بنابراین، روی خود را برگرداند و توجهی نکرد. حوریه برخاست و از سمت چپ آمد و دوباره جام شراب را به او تعارف کرد، ولی علامه این بار نیز توجهی نکرد و روی خود را برگرداند. حوریه از این کار علامه رنجیده شد و رفت، ولی خلوص نیت علامه طباطبایی در عبادت و راز و نیاز برای او

۱- میرزاجواد ملکی تبریزی، رساله لقاءالله، تهران، نشر نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۰، مقدمه، صفحه ه_ .

ثابت شد.(۱)

۳. مناجات و پیشرفت در دانش

۳. مناجات و پیشرفت در دانش

سیدعلی صاحب ریاض، در دانش اندوزی به سرعت به مدارج عالی رسید. وی در راه آموختن دانش از هیچ کوششی فروگذار نکرد و همواره علاقه مند بود به سرعت پیشرفت کند. او افزون بر دانش اندوزی، از عبادت و مناجات با معبود غافل نمی شد. سیدعلی با شوق وصف ناپذیری، شب های جمعه را تا صبح به عبادت و راز و نیاز و مناجات با خدا می پرداخت. وی با کوشش شبانه روزی و رنج فراوان توانست در مدت زمان کوتاهی به مراتب عالی علمی برسد. همه کسانی که با سیدعلی صاحب ریاض آشنا بودند، مقام علمی وی را نتیجه مناجات عاشقانه و گریه و زاری اش می دانستند و معتقد بودند وی بر اثر عبادت و مناجات توانسته است یک شبه ره صدساله را بپیماید.(۲)

۴. کوشش شبان گاهی

۴. کوشش شبان گاهی

ابوعلی جعفری بارها دیده بود پدرزن و استادش، شیخ مفید، شب ها خیلی کم می خوابد و نیمه شب از خواب برمی خیزد. ازاین رو، وی را زیر نظر گرفت و پی برد شیخ مفید از سکوت و خلوت شبان گاهی بهره ها می برد و در آرامش شب، نماز می خواند و به تلاوت قرآن و مطالعه کتاب می پردازد. براساس همین عبادت های شبان گاهی و دل بریدن از خواب، نام شیخ مفید هنوز پس از سال ها چون خورشیدی تابان در جهان تشیع می درخشد و یادش زنده و جاوید مانده است.(۳)

۱- سید محمدحسین حسینی تهرانی، مهرتابان یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، انتشارات باقرالعلوم، چ ۱، ص ۵۶.

۲- علی دوانی، وحید بهبهانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، چ ۲، ص ۱۹۲.

۳- مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، قم، انتشارات صدرا، چ ۱۱، ص ۴۸۳.

۵. توفیق شهادت در نماز

۵. توفیق شهادت در نماز

ملامحمدتقی بَرَغانی رحمه الله همیشه نیمه های شب به شوق عبادت از خواب برمی خاست، به مسجد می رفت و تا صبح عبادت می کرد. وی چنان بر دعا و مناجات مداومت داشت که همه مناجات خمس عشره را حفظ بود. آن شب نیز ملا محمدتقی مثل هر شب بیدار شد و به مسجد رفت. آسمان شفاف تر از هر شب بود و وی مشتاق تر از هر شب به سوی مسجد گام برمی داشت. وقتی به مسجد رسید، نماز شب خالصانه ای خواند. سپس پیشانی بر خاک گذاشت و شروع به خواندن مناجات خمس عشره کرد. در این هنگام، یکی از اعضای فرقه بابیّه که مأموریت داشت ملا محمدتقی را به شهادت برساند، از این فرصت استفاده کرد و وی را در حال سجده به شهادت رساند.(۱)

۶. نماز شب و آثار دنیوی و اخروی

۶. نماز شب و آثار دنیوی و اخروی

علامه طباطبایی رحمه الله ، تازه به نجف آمده بود و غم غربت گاه وی را می آزرد ولی با وجود آقای قاضی رحمه الله ، غربت را فراموش می کرد. روزی وی کنار در مدرسه ای ایستاده بود. در آن هنگام، آقای قاضی در حال عبور از آنجا بود. با دیدن ایشان خوش حال شد و لبخند بر لبانش نقش بست. وقتی مرحوم قاضی به علامه طباطبایی رسید، دستش را روی شانه وی گذاشت و فرمود: «فرزندم! دنیا می خواهی، نماز شب بخوان. آخرت هم می خواهی، نماز شب بخوان» و رفت. این سخن ارزشمند استاد چنان در علامه اثر کرد که در مدت پنج سال اقامتش در نجف، روز و شب در خدمت آقای قاضی بود و حاضر نمی شد لحظه ای از ایشان دور باشد. سرانجام، زمان بازگشت علامه به ایران فرا رسید، ولی وی هنوز علاقه مند بود از محضر آقای قاضی و آموزه هایش بهره برد. وقتی علامه طباطبایی به ایران بازگشت، جای خالی آقای قاضی را در زندگی خود حس می کرد. ازاین رو، به نامه نگاری روی آورد و تا مرحوم قاضی زنده بود، نامه نگاری علامه طباطبایی رحمه الله با ایشان نیز ادامه داشت و رابطه استاد و شاگردی میان آن دو حفظ شد. علامه طباطبایی بارها فرموده بود که همه

۱- محمد علی کشمیری، نجوم السماء، قم، بصیرتی، بی تا، صص ۴۰۸ _ ۴۱۱.

داشته هایش را مدیون آقای قاضی است.(۱)

۷. نماز شب امام خمینی رحمه الله

۷. نماز شب امام خمینی رحمه الله

امام خمینی رحمه الله لذت نماز شب را چشیده بود و در هیچ شرایطی این نیایش عاشقانه با معبود را ترک نکرد. شبی که عوامل طاغوت به خانه ایشان ریختند و دستگیرش کردند تا وی را به زندان تهران منتقل کنند، امام در حال خواندن نماز شب بود. حالت معنوی امام در نماز، همراهان ایشان را تحت تأثیر قرار داد به گونه ای که یکی از آنها تا تهران می گریست.

امام خمینی رحمه الله حتی در مسافرت نیز نماز شب را ترک نمی کرد. وقتی ایشان و همراهانش ساعت چهار صبح از نجف ره سپار کویت شدند، ساعت از دوازده شب نیز گذشته بود که به هتلی در بصره رسیدند. امام خمینی رحمه الله هنوز دو ساعت نخوابیده بود که ساعت زنگ زد. آن حضرت از صدای زنگ بیدار شد، نماز شب خواند و سپس نماز صبح را به جا آورد.

ماجرای شنیدنی دیگر، شب بازگشت امام خمینی رحمه الله از پاریس به ایران بود. همه در هواپیما خواب بودند که امام بیدار شد، به طبقه بالای هواپیما رفت و با حال تضرع به نماز ایستاد. صدای گریه امام به گوش یکی از مهمان داران هواپیما رسید. گمان کرد ایشان از چیزی ناراحت شده است. علت ناراحتی امام را از حاج احمد آقا پرسید. ایشان پاسخ داد: «این کار هر شب امام است.» بعدها نیز که امام به ایران آمد، حتی زمانی که بیمار و در بیمارستان بستری بود، هیچ گاه نماز شبش ترک نشد.(۲)

۱- مهر تابان یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، ص ۵۸.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۲۲۱.

۸. اهمیت شب زنده داری و عبادت

۸. اهمیت شب زنده داری و عبادت

استاد محدث قمی، حاج میرزا حسین نوری در زهد و عبادت کوشا بود و هیچ گاه نماز شب و راز و نیاز شبان گاهی اش ترک نمی شد. محدث، این شیوه استاد را بسیار می پسندید و به حکمت و لذت آن پی برده بود. بنابراین، در نیمه های شب برمی خاست و به عبادت خالصانه می پرداخت و دیگران را نیز به این کار سفارش و تشویق می کرد. وی، نماز شب را بهترین عمل مستحب می دانست و حتی در سفر نیز آن را ترک نمی کرد. همچنین صبح ها پیش از طلوع خورشید بیدار می شد، سجاده اش را پهن می کرد و به نماز می ایستاد. به راستی، وی شاگرد خلف حاج حسین نوری بود.(۱)

۹. اجابت دعای پدر در نیمه شب

۹. اجابت دعای پدر در نیمه شب

شبی ملا- محمدتقی مجلسی پس از نماز شب بسیار گریست و حالی معنوی به وی دست داد و به او الهام شد هرچه از خدا بخواهد، حاجتش برآورده می شود. با خود اندیشید حاجت دنیوی بخواهم یا اخروی. در این فکر بود که ناگهان صدای گریه فرزندش، محمدباقر را شنید. دست به آسمان بلند کرد و از خدا خواست فرزندش را مبلّغ دین گرداند و در این راه به وی توفیق بی شمار و روزافزون بدهد. دعای پدر مستجاب شد و نام علامه مجلسی رحمه الله ، برای همیشه جاودانه ماند.(۲)

۱۰. عاشقی که به نماز شب نرسید

۱۰. عاشقی که به نماز شب نرسید

فرزند استاد مطهری نقل می کند: «خبر شهادت پدر را به ما دادند. آن شب اهل منزل بیدار بودند و خواب به چشم کسی نمی آمد. نیمه های شب بود که زنگ ساعت پدر به صدا درآمد، ولی او نبود تا نماز شب بخواند. شب در حسرت مناجات های عاشقانه استاد ماند و

۱- علی دوانی، حاج شیخ عباس قمی؛ مرد تقوا و فضیلت، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۴، چ ۱، صص ۶۱ _ ۹۱.

۲- وحید بهبهانی، ص ۱۰۰.

اشک از دیدگان همه جاری شد».(۱)

۱۱. اثرگذاری قرآن

۱۱. اثرگذاری قرآن

میرزای شیرازی همواره قرآن می خواند و ازاین رو، بیشتر آیات قرآن را حفظ بود. وقتی به حرم امامان معصوم علیهم السلام و زیارت گاه ها می رفت، با خود کتاب دعا نمی برد، ولی ساعت ها به خواندن زیارت نامه و دعا و مناجات می پرداخت. هنگام تلاوت قرآن، دعا و زیارت نامه، اشک امانش نمی داد و صدای گریه اش به گوش می رسید. پاداش این دل دادگی و مناجات عاشقانه را نیز دیده بود. در آن زمان کسی مانند وی در قلب مردم نفوذ نداشت. وی با درایت و نکته سنجی خویش، حماسه تحریم تنباکو را آفرید و نام خویش را در تاریخ زنده نگه داشت.(۲)

۱۲. دانشمند عامل

۱۲. دانشمند عامل

نیمه های شب، میرزا محمد تنکابنی از خواب بیدار شد. پدر را در حالی عجیب دید. وی نشسته بود و به شدت می گریست. مدتی صبر کرد تا گریه اش تمام شود. جلو رفت و با تعجب به پدر نگریست و از او پرسید: پدرجان! چه اتفاقی افتاده است؟ پدر اشک هایش را پاک کرد و با لحنی لرزان و صدایی بغض آلود فرمود: «وقتی در قنوت نماز وتر، مناجات خمس عشره را می خواندم و می گریستم، ناگاه صدایی از سقف آمد [و گفت]: «ایها العالم العامل ... ؛ ای دانشمند عامل به علم...!» بر خود لرزیدم. این بود که نتوانستم به نماز خواندن ادامه دهم. پس بی اختیار نشستم و گریستم. محمد آن روز دریافت که مداومت پدر به خواندن روزانه یک جزء قرآن و تلاوت سوره یس هر روز صبح و ادای نماز شب، حتی سقف

۱- نقل قول از فرزند استاد شهید مطهری رحمه الله .

۲- محمدرضا حکیمی، بیدارگران اقالیم قبله،تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صص ۲۱۹ و ۲۲۰.

اتاق را نیز به تحسین وی واداشته است. این بود که کوشید راه پدر را ادامه دهد.(۱)

۱۳. سفارش به قرآن خوانی

۱۳. سفارش به قرآن خوانی

ملا محمدتقی مجلسی رحمه الله درگذشت. در وصیت نامه ایشان خطاب به پسرش، علامه محمدباقر مجلسی رحمه الله آمده بود: «هر روز یک جزء قرآن قرائت کن و از مطالعه و تفکر در نامه امیرمؤمنان علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام غافل نباش و به آن عمل کن».(۲)

۱۴. سفارش به احترام گزاردن به قرآن

۱۴. سفارش به احترام گزاردن به قرآن

شیخ عبدالکریم حائری همواره به احترام گذاشتن به قرآن سفارش می کرد و تأکید می ورزید احترام مجالس تلاوت قرآن حفظ شود. ایشان همواره به اینکه در مجالس ترحیم، هنگام تلاوت قرآن، پذیرایی صورت می گیرد، اعتراض می کرد.(۳)

۱۵. خواندن آیه الکرسی و نجات از دست دزدان

۱۵. خواندن آیه الکرسی و نجات از دست دزدان

سید نعمت الله جزایری و همراهانش پس از مسافتی طولانی، به شهر سامرا رسیدند و کنار نهری به استراحت پرداختند. ناگاه گرد و غباری از دور نمایان شد. چند نفر سوار بر اسب، به سرعت به سمت آنها می آمدند. سید جزایری و همراهانش از دیدن دسته راهزنان بسیار ترسیدند و راه نجات را بر خود بسته دیدند. ناگاه سید شروع به خواندن آیه الکرسی کرد و به دیگران نیز فرمود آیه الکرسی بخوانند. وقتی راهزنان به کاروان نزدیک شدند، نخست ایستادند. سپس نزدیک تر آمدند و از کاروانیان پرسیدند: آیا راه را گم کرده اید؟ کاروانیان پاسخ مثبت دادند. آن گاه یکی از راهزنان با کاروان همراه شد و آنها را به مقصد رساند.(۴)

۱- میرزا محمد تنکابنی، قصص العلما، تهران، علمیه اسلامیه، ص ۱۲۰.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۱۶۷.

۳- سید بحرالعلوم رحمه الله ، رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، با مقدمه و شرح: سیدمحمدحسین حسینی تهرانی، بی جا، انتشارات حکمت، ۱۳۶۰، چ ۱، ص ۱۴۶.

۴- گلشن ابرار، ج ۱، صص ۲۵۹ و ۲۶۰.

فصل سوم: اخلاص

اشاره

فصل سوم: اخلاص

زیر فصل ها

۱. دوری از ریا

۱. دوری از ریا

آن روز سید بحرالعلوم با شور و نشاط بیشتری تدریس را شروع کرد. شادی در چهره و صدایش موج می زد؛ گویا اتفاق مهم و خوشایندی برایش رخ داده بود که چنین سر از پا نمی شناخت و شادی اش نمایان بود. درس که به پایان رسید، شاگردانش از او دلیل شادی اش را پرسیدند. وی در پاسخ گفت: «امروز دریافتم ۲۵ سال عبادت و کوشش در راه حق، نتیجه خوب و ارزشمندی برایم به همراه داشته است و توانسته ام ریا را از خودم دور کنم و با اطمینان بگویم اعمالم از روی ریا نیست».(۱)

۲. اخلاص، شرط قبولی اعمال

۲. اخلاص، شرط قبولی اعمال

مدتی بود آیت اللّه العظمی بروجردی رحمه الله ناراحت و نگران بود، ولی اطرافیانش دلیل این ناراحتی و پریشانی را نمی دانستند. وقتی دلیل ناراحتی ایشان را پرسیدند، آهی کشید و فرمود: «عمر ما گذشت و نتوانستیم برای خودمان کاری کنیم و باید با دست خالی از دنیا برویم.» یکی از حاضران به سرعت شروع به شمردن کارهای بی شمار ایشان کرد و خطاب به آیت اللّه بروجردی رحمه الله گفت: «آقا شما این حرف ها را نزنید! این حرف ها مال ما بیچاره هاست که نه مثل شما شاگردان

بسیاری تربیت کرده ایم و نه مدرسه و مسجد ساخته ایم و نه این همه کتاب به چاپ رسانده ایم.» آقای بروجردی از شنیدن سخنان وی چهره درهم کشید، سری تکان داد و با تردیدی که نسبت به پذیرش اعمالش در پیشگاه خداوند داشت، فرمود: «اَخْلِص الْعَمَلَ فَاِنَّ النّاقِدَّ بَصیرٌ بَصیرٌ؛ عملت را خالص کن؛ زیرا

۱- سید محمد حسین حسینی تهرانی، رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولوالالباب، تقریرات دروس علامه طباطبایی با تنقیحات و اضافات، دوره علوم و معارف اسلام، انتشارات حکمت، ص۵۵.

حساب رسی به تمام معنا آگاه، آن را نقد می کند.»(۱) سپس افزود: «اینها که شما در دنیا می بینید، صورت ظاهری اعمال ماست و هیچ تضمینی وجود ندارد که این اعمال در پیشگاه الهی هم مورد قبول قرار بگیرد و خداست که می داند کدام عمل پذیرفته و کدام رد خواهد شد».(۲)

۳. خلوص نیت در نماز

۳. خلوص نیت در نماز

شاگردان محدث قمی رحمه الله با اصرار فراوان از وی خواستند ماه رمضان در مسجد گوهرشاد نماز جماعت اقامه کند. ایشان پذیرفت و چند روز نماز ظهر و عصر را در یکی از شبستان های مسجد اقامه کرد. هر روز بر تعداد نمازگزاران افزوده و نماز جماعت باشکوه تر از روز پیش برگزار می شد. روزی محدث قمی پس از نماز ظهر، یکی از شاگردانش را صدا زد و فرمود: «امروز نمی توانم نماز عصر را بخوانم.» سپس در میان حیرت مردم محراب را ترک کرد و رفت و دیگر آن سال اقامه نماز جماعت را نپذیرفت. پس از مدتی وقتی در محضر ایشان سخن از آن روز به میان آمد، فرمود: «آن روز هنگام رکوع صدای ذکر گفتن فردی از راه دور توجه مرا به زیادی جمعیت نمازگزار جلب کرد و از این بابت خوش حال شدم. این احساس با اخلاص در عمل منافات دارد. بنابراین، در خودم شایستگی امام جماعت بودن را ندیدم و ترجیح دادم همان لحظه، نماز عصر را به دیگری واگذار کنم».(۳)

۴. اهمیت خودشناسی

۴. اهمیت خودشناسی

روزی آخوند ملاعبدالله شوشتری، مهمان شیخ بهایی رحمه الله بود. ساعتی کنار هم بودند که صدای اذان به گوش رسید. شیخ بهایی رحمه الله به مهمانش گفت: «خواهش می کنم برای نماز

۱- چهل حدیث قدسی، مترجم: محمد فربودی، کتاب فروشی علمیه، ۱۳۶۸.

۲- مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، تهران، انتشارات الزهرا، ۱۳۶۲، چ ۱، ص ۲۳۴.

۳- فوائد الرضویّه، مقدمه با اندکی تلخیص و تغییر.

اینجا بمانید تا ما هم سعادت پیدا کنیم و به شما اقتدا کنیم.» ملا عبدالله کمی اندیشید. سپس خواهش شیخ بهایی را رد کرد و به خانه اش رفت. برای اهل منزل باور کردنی نبود که ملاعبدالله نماز اول وقت را به تأخیر بیندازد و به خانه بیاید. ازاین رو، به ایشان گفتند: بهتر نبود دعوت شیخ بهایی را می پذیرفتید و فیض نماز اول قت را نیز از دست نمی دادید؟ ملا عبدالله فرمود: «وقتی با ایشان روبه رو شدم، به نَفْسم رجوع کردم و دریافتم هنوز به درجه ای از ظرفیت نرسیدم که اگر شیخ بهایی به من اقتدا کند، به این امر بی تفاوت باشم و دچار غرور نشوم. ازاین رو، نتوانستم خواهش شیخ بهایی را اجابت کنم».(۱)

۵. اخلاص، مایه رونق کارها

۵. اخلاص، مایه رونق کارها

روحانی جوان و پرانرژی، ملاعبدالکریم ایروانی، امامت جماعت مسجدی را بر عهده داشت. وی با ذوق و شوق به وظایفش عمل و با مطالعه و کوشش بسیار، سخنان مفیدی را گردآوری و برای مردم بیان می کرد. پس از مدتی از تعداد نمازگزاران کاسته شد. این امر موجب ناراحتی ملاعبدالکریم شد و مدام فکرش به این مسئله مشغول بود که چرا با وجود تمام تلاشش، نماز جماعت پر رونقی ندارد و تعداد افرادی که به مسجد می آیند، روز به روز کمتر می شود. پی برد که عملش خالص و برای خدا نیست و سودی برایش ندارد. بنابراین، امامت جماعت را ترک کرد و از آن پس هرگز امامت نماز جماعت را نپذیرفت. هر بار از ایشان می پرسیدند چرا امام جماعت نمی شوید، این داستان را مو به مو شرح می داد.(۲)

۶. علم و عمل خالصانه

۶. علم و عمل خالصانه

کتاب منازل الآخره، جدیدترین اثر محدث قمی رحمه الله پس از چاپ به قم رسید. شیخ عبدالرزاق مسئله گو که در آن زمان در صحن حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام برای مردم

۱- بیدارگران اقالیم قبله، ص ۲۱۴.

۲- قصص العلماء، ص ۹۸.

مسئله می گفت، یک جلد از آن کتاب را تهیه کرد. وی هر روز با استفاده از آن، مسئله هایی برای مردم مطرح می کرد. کربلایی محمدرضا، پدر محدث قمی رحمه الله نیز از پامنبری های ثابت شیخ عبدالرزاق بود و در همه جلسه هایش شرکت می کرد. کربلایی محمدرضا بسیار به شیخ عبدالرزاق علاقه داشت و وی را از نظر علمی در سطح بالایی می دید. ازاین رو، هر بار فرصتی پیش می آمد و با محدث قمی سر صحبت را باز می کرد، به او می گفت: «ای کاش تو هم به پای شیخ عبدالرزاق می رسیدی و می توانستی به منبر بروی و کتابی را که او هر روز برای مردم می خواند، بخوانی!» اگرچه شیخ عباس دوست داشت پدر را در جریان امر بگذارد و دلش را شاد کند، هر بار سکوت می کرد و چیزی نمی گفت و فقط از پدرش می خواست برایش دعا کند تا خدا به او نیز توفیق خیر دهد.(۱)

۱- قصص العلماء، صص ۴۸ و ۴۹.

فصل چهارم: آرامش قلبی

اشاره

فصل چهارم: آرامش قلبی

زیر فصل ها

۱. آرامش امام خمینی رحمه الله در زمان جنگ

۲. پرواز بهشتی و یارانش

۱. آرامش امام خمینی رحمه الله در زمان جنگ

۱. آرامش امام خمینی رحمه الله در زمان جنگ

دقایق پر اضطراب و شرایط بسیار غم بار، سخت و پرهراسی بر همه حاکم بود. زمان زیادی از پیروزی انقلاب اسلامی نمی گذشت و اوضاع کشور به سامان دهی نیاز داشت. ناگهان خبر حمله دشمن به کشور و شروع جنگی نابرابر، موجب سردرگمی مسئولان نظام شد. برخی فرودگاه های مهم ایران هدف حمله قرار گرفت و صدها تانک به همراه صدها هزار نیروی نظامی به مرزها هجوم آورد. رژیم بعثی عراق و همه ابرقدرت ها در یک جبهه و ایران در جبهه ای دیگر قرار داشت. برخی سران و مسئولان کشوری این جنگ را پی آمد قطع ارتباط با امریکا می دانستند و برخی دیگر معتقد بودند در این شرایط باید با شوروی سازش کرد و از آن کشور کمک گرفت. در این شرایط، همه نگاه ها به جماران و امام دوخته شده بود. ازاین رو، فرماندهان ارتش به دیدار امام رفتند تا نظر ایشان را بدانند و کسب تکلیف کنند. آنها از شکست ایران، به پایان رسیدن انقلاب نوپا و بدتر از آن، اشغال وطن نگران بودند. در چنین شرایطی، امام خمینی رحمه الله با چهره ای سرشار از آرامش و بسیار مصمم در برابر چهره های بهت زده ای که نگرانی و وحشت از آن موج می زد، قرار گرفت و با لحنی همیشگی که آرام بخش قلب ها بود، فرمود: «دزدی آمد، سنگی انداخت و رفت.» این جمله کوتاه در آن لحظه های حساس و بحرانی، مانند آبی بر آتش بود که مسئولان را به جای فکر کردن به شکست، اسارت، نگرانی و سردرگمی، به چاره اندیشی همراه با حفظ آرامش فرامی خواند.(۱)

۲. پرواز بهشتی و یارانش

۲. پرواز بهشتی و یارانش

۱- سیمای فرزانگان، ص ۳۷۹.

آسـمان شب، صاف، شـفاف و پر سـتاره بود. گویی ستاره ها آسمان را چراغانی کرده بودند تا از مهمان ها استقبال کنند. خبر کوتـاهی رسـید، ولی در دفتر امـام غوغـایی به پا کرد. هر کس در گوشه ای آرام و بی صـدا می گریست و همه با هم آهسـته سخن می گفتند تا مبادا این خبر به گوش امام برسد و شب ایشان نیز مانند شب آنها تیره و تار شود. خبر شهادت شهید بهشتی، خبری نبود که بتوان آن را به طور ناگهانی به امام داد. ازاین رو، همه کسانی که این خبر را شـنیدند، آن شب اشک هایشان را از امام پنهان کردنـد. همچنین مسئولان دفتر امام خمینی رحمه الله با واحـد خبر رادیو تماس گرفتنـد و گفتند این خبر را اعلام نکنند و تا صبح دست نگه دارند.

سرانجام، آن شب سنگین و بغض آلود به پایان رسید و صبح شد. پیش از ساعت هفت صبح یکی از افراد خانواده امام خود را بالای سرشان رساند و خواست رادیوی امام را از بالای سرش بردارد که ناگهان امام فرمود: «با رادیو چه کار داری؟ بگذار سر جایش! دیشب خبر را از یکی از رادیوهای خارجی شنیدم».

صبح اول وقت، حاج احمد آقا رحمه الله و آقای رفسنجانی خدمت امام آمدند تا به گونه ای ایشان را از ماجرا باخبر کنند و به ایشان دلـداری بدهنـد. وقتی موضوع را بیان کردنـد، امام با آرامش تمام برای آنها داسـتان زمان آخونـد خراسانی رحمه الله را تعریف کرد و فرمود: «در زمـان شـیوع وبـا در نجف و از بین رفتن افراد زیـادی بر اثر این بیمـاری، آخونـد خراسانی خطاب به مردم گفت: چرا ترسیده اید؟ طوری نشده است. فقط تقاریب آجال است؛ یعنی نزدیکی اجل ها اتفاق افتاده. این افراد باید می مردند و حالا فقط اجل هایشان نزدیک شده است».(۱)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۳۸۱.

فصل پنجم: تهذیب و مبارزه با نفس

اشاره

فصل پنجم: تهذیب و مبارزه با نفس

زیر فصل ها

۱. سرآغاز کسب حکمت

۱. سرآغاز کسب حکمت

میرداماد، نگاهی گذرا به شاگردان انداخت. چهره جدی ملاصدرا را برای نخستین بار در جلسه درس خود و در میان شاگردانش می دید. پس از پایان جلسه درس، وی را به اسم صدا زد، دستش را گرفت و با خود به کناری برد. سپس به او گفت: «می دانم مشتاقی به تحصیل حکمت نایل شوی، ولی همان طور که امروز هم گفتم، بدون حکمت عملی این علم را به دست نمی آوری. محمد! حکمت عملی دو چیز است: عمل به واجبات و زیر پا گذاشتن دستورات نفس اماره. این را به تو گفتم تا بدانی، اگر می خواهی مطیع نفس اماره باشی و در کسب حکمت هم تلاش کنی، حتما به یک بی دین منحرف تبدیل خواهی شد».(۱)

۲. تهذیب نفس؛ مقدمه عرفان

۲. تهذیب نفس؛ مقدمه عرفان

دو سال می شد که در محضر آخوند همدانی به تحصیل و کسب دانش مشغول بود، ولی در عرفان راه به جایی نبرده بود. ازاین رو، نزد ایشان رفت و با شرمندگی حال خود را بیان کرد و از وی راهنمایی خواست. آخوند همدانی پرسید: «اسم شما چیست؟» گفت: «من میرزا جواد ملکی تبریزی هستم. چه طور مرا نمی شناسید؟» استاد کمی فکر کرد و از وی پرسید: «شما با ملکی های نجف نسبتی نداری؟» میرزا جواد که از این طایفه خوشش نمی آمد، با لحنی که تنفر در آن موج می زد، گفت: «نه.» استاد که متوجه نفرت او شده بود، فرمود: «باید بتوانی کفش های همین افرادی را که از آنها تنفر داری، جلو پایشان جفت کنی تا من خودم به سراغ تو بیایم و بقیه مراحل را برایت بگویم.» میرزا جواد، مدتی در جلسه ها پایین تر از دیگر طلبه

ها می نشست و کفش طلبه هایی را که از آن طایفه بودند،

۱– هـانری کربن و جمعی از خاورشـناسان، ملاصـدرا؛ فیلسوف و متفکر بزرگ اسـلامی، ترجمه و اقتباس: ذبیـح الله منصوری، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹، چ ۲، صص ۵۰ و ۵۱.

هنگام خروج آنها از جلسه، جلو پایشان جفت و با آنها به خوبی رفتار می کرد. پس از مـدتی، آخوند همدانی به عهد خود وفا کرد و روزی به سـراغ میرزا جواد آمـد و به وی گفت: «دسـتور تـازه ای نیست، فقـط حـالت را اصـلاح کن تا به نتیجه برسـی. همچنین مطالعه کتاب مفتاح الفلاح شیخ بهایی را هم مهم بدان».(۱)

۳. وسوسه های شیطانی

۳. وسوسه های شیطانی

شبی شاگرد شـیخ انصاری خواب بسـیار بـدی دیـد. وقتی بیـدار شـد، عرق سـرد روی پیشانی را پاک کرد و به هیئت ناموزون شیطان و طناب های ضـخیمی که در دست داشت، اندیشـید. سـپس با خود گفت: «این چه خوابی بود که دیـدم؟ عجب طناب هایی! کاش می شد انسان این طناب ها را بر گردن خود احساس کند و بفهمد کاری که انجام می دهد، وسوسه شـیطان است! به این ترتیب، دیگر در پی گناه و اشتباه نمی رود. یعنی شیطان توانسته یکی از این طناب های محکم را به گردن شیخ انصاری بینـدازد و او را از اتـاقش تا وسط کوچه بکشانـد؟ آن گاه خواب را در ذهنش تجزیه و تحلیل کرد و در پی تعبیر آن برآمـد تا اینکه دریـافت جز شـیخ انصاری هیـچ کس نمی توانـد در تعبیر این خواب به وی کمک کنـد. بنابراین، به سـراغ شـیخ رفت و خوابش را تعریف کرد و پافشاری از شـیخ خواست بگوید شـیطان به او راست گفته است یا نه. وقتی شیخ سخنان شاگردش را شنید، سـخن شـیطان را تصدیق کرد و گفت: «شـیطان راست گفته است. او دیروز می خواست مرا فریب دهد و اگر لطف خدا شامـل حـالم نمی شـد، فریبش را خـورده بـودم و نمی توانسـتم از دامی که برایم پهن کرده بود، بگریزم. داسـتان این است که دیروز پولی نداشـتم و در منزل به چیزی نیـاز پیـدا کردیم. تصـمیم گرفتم یـک ریـال از سـهم امام را که نزدم بود و هنوز وقت مصـرفش فرا نرسـیده بـود، بـه عنـوان قرض بردارم و نیـازم را برطرف سـازم و سـپس قرض خـود را ادا کنم. آن یـک ریـال را برداشتم و به منظور خرید از منزل خارج شدم، ولی همین که خواستم آن

۱- منوچهر صدوقی سـها، تاریخ حکما و عرفای متأخر، بر صدرالمتألهین، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹، صص ۱۳۳ و ۱۳۴.

چیز مورد نظر را بخرم، با خود گفتم چه تضـمینی وجود دارد که بعـدها بتوانم این قرض را ادا کنم؟ بنابراین، چیزی نخریـدم و به خانه برگشتم و آن پول را سر جایش گذاشتم».(۱)

۱- مرتضـی انصاری، زندگانی و شخصـیت شـیخ انصاری رحمه الله ، تهران، ناشر: حسین علی نوبان، ۱۳۶۱، چ ۲، صص ۸۸ و ۸۹.

فصل ششم: سخت کوشی در دانش اندوزی

اشاره

فصل ششم: سخت کوشی در دانش اندوزی

زیر فصل ها

۱. حجره بی شمع و چراغ

۱. حجره بی شمع و چراغ

ملا مهدی نراقی، از همان آغاز ورودش به جامعه طلاب، تصمیم گرفته بود قلّه علم و عمل را فتح کند. وی برای رسیدن به این هدف و در راه کسب دانش، هر سختی را تحمل می کرد. گاه از شدت فقر و نداری نمی توانست برای روشن کردن حجره اش در شب، شمع یا روغن چراغ بخرد. شب که فرا می رسید، حجره، تاریک و مطالعه در آن ناممکن می شد. ازاین رو، از حجره بیرون می آمد و به قسمت انتهایی حیاط می رفت و زیر نور چراغ های وضوخانه مدرسه به مطالعه و تحقیق می پرداخت. با همین استقامت و صبر و تلاش طاقت فرسا بود که اکنون موفقیت وی تحسین برانگیز و نامش بلندآوازه است.(۱)

۲. مطالعه دقیق

۲. مطالعه دقیق

مدتی از ظهر گذشته بود که طلاب مدرسه صدر (نجف) متوجه دود غلیظی شدند که از حجره علامه محمدتقی جعفری بیرون می آمد. گمان کردند حجره آتش گرفته است و وی به کمک نیاز دارد. بنابراین، به در حجره علامه هجوم آوردند تا در را بشکنند و دوستشان را که میان شعله های آتش اسیر شده بود، نجات دهند، ولی ناگاه خود علامه در حجره را گشود و

به آنهـا اعتراض کرد چرا مطـالعه اش را ناتمـام گذاشـته و این موقع روز مزاحمش شـده انـد. طلاب که از این برخورد علامه شگفت زده شده بودند، گفتند: «یعنی تو متوجه دودی که حجره ات را پر کرده است، نشدی؟» ناگاه علامه به یاد آب گوشتی افتاد که پیش از شروع مطالعه روی اجاق گذاشته بود که با غرق شدن وی در مطالعه اینک به زغال

۱- گلشن ابرار، ج ۱، صص ۲۸۸ و ۲۸۹.

تبدیل شده بود.(۱)

۳. دانش در برابر دانش

۳. دانش در برابر دانش

مرد پافشاری می کرد صرف و نحو عربی را نزد علامه حسن زاده آملی بیاموزد، ولی علامه وقت نداشت و به همین دلیل، نمی پذیرفت. سرانجام، پس از صحبت و پافشاری بسیار، علامه پذیرفت؛ به این شرط که آن مرد هم که به زبان فرانسه مسلط بود، به علامه زبان فرانسه بیاموزد. به این ترتیب، علامه دانش را با دانش مبادله کرد.(۲)

۴. مرگ اولاد

۴. مرگ اولاد

شب، شبی طولانی و غم بار بود. هیچ گاه این گونه احساس غم و اندوه نکرده بود. اشک امانش نمی داد، ولی با خود پیمانی بسته بود که نمی توانست آن را زیر پا بگذارد. صاحب جواهر با خود پیمان بسته بود هر شب، بخشی از کتاب جواهر را بنویسد، ولی امشب، دست تقدیر، فرزند دلبندش را از وی گرفته بود. با وجود این، با چشمانی گریان و قلبی داغ دیده، قلم و کاغذش را برداشت و کنار پیکر بی جان فرزندش نشست و مانند دیگر شب ها شروع به نوشتن کتاب جواهر کرد. او می توانست با مرگ فرزند و داغش کنار بیاید، ولی نمی توانست پیمانش را زیر پا بگذارد.(۳)

۵. استقامت در راه آموختن دانش

۵. استقامت در راه آموختن دانش

از حجره علامه حسن زاده آملی در مدرسه مروی تا منزل استادش، آیت اللّه میرزا ابوالحسن شعرانی، راه طولانی بود که باید برای شرکت در درس ایشان این راه طولانی را پیاده می پیمود. آن روز برف سنگینی می بارید و وی تردید داشت در این شرایط نامساعد به کلاس برود یا نه. از حجره اش بیرون رفت و به برفی که روی زمین نشسته بود، نگاه کرد.

۱- سید رضا حسینی، درس زندگی زندگی نامه و خاطرات زندگی چهار علامه فرزانه، قم، تپش، ۱۳۸۴، چ ۲، صص ۵۵ و ۵۶.

۲- سید رضا حسینی، درس زندگی زندگی نامه و خاطرات زندگی چهار علامه فرزانه، قم، تپش، ۱۳۸۴، چ ۲، ص ۱۱۶.

۳- نعمت الله حسینی، انسان از میلاد تا معاد، قم، انتشارات عصر انقلاب، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۱۶۱.

دوست نداشت به تنبلی و بی علاقگی به درس متهم شود. بنابراین، به راه افتاد. وقتی به در خانه استاد رسید، خجالت کشید در بزند. مدتی ایستاد تا شاید کسی بیرون بیاید، ولی خبری نشد. زمان درس نیز رو به پایان بود. ازاین رو، در زد. در را به رویش باز کردند و وارد شد و خدمت استاد رفت و وی را سرگرم نوشتن دید. آن گاه در حالی که از آمدنش پشیمان شده بود، با لحنی آرام و آهسته سلام کرد و نشست و گفت: «آقا! معذرت می خواهم که در این برف مزاحمتان شدم. می خواستم نیایم.» استاد گفت: «چرا؟» علامه گفت: «چون نمی خواستم مزاحم شما شوم.» استاد گفت: «مگر شما هر روز سر راهتان از مدرسه مروی تا اینجا گداها را نمی بینید که نشسته اند و گدایی می کنند؟» علامه پاسخ مثبت داد. استاد پرسید: «امروز هم بودند یا نه؟» علامه گفت: «بله، امروز هم بودند»، سپس افزود: «شاید امروز پول بیشتری نیز به دست بیاورند.» آن گاه استاد گفت: «وقتی آنها تعطیل نکردند، چرا ما تعطیل کنیم؟»(۱)

۶. ادامه بحث در پشت درهای بسته

۶. ادامه بحث در پشت درهای بسته

زایران، حرم را ترک کردند و خبر تعطیلی آن نیز اعلام شد. دربان برای بستن درهای حرم امام حسین علیه السلام آمد و آقای وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی را سرگرم بحث و گفت وگو دید. هر دو با دیدن دربان که قصد بستن در را داشت، از رواق بیرون آمدند و در صحن به مباحثه و گفت وگوی علمی خود ادامه دادند تا اینکه صحن نیز خالی شد. آنها که هنوز بحثشان تمام نشده بود، از صحن نیز بیرون آمدند و پشت در حرم نشستند و دربان در را بست و رفت. وقتی دربان پیش از اذان صبح برای باز کردن درهای حرم آمد، دید آن دو هنوز پشت در نشسته اند. سپس در را باز کرد و وقتی صدای اذان بلند شد، آن دو به داخل حرم رفتند تا برای نماز صبح آماده شوند.(۲)

۱- نعمت الله حسینی، انسان از میلاد تا معاد، قم، انتشارات عصر انقلاب، ۱۳۸۵، چ ۱، صص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲- گلشن ابرار، ج ۱، ص ۲۷۴.

فصل هفتم: شجاعت

اشاره

فصل هشتم: شجاعت

زیر فصل ها

۱. مبارزه با ستم

۱. مبارزه با ستم

آخونـد ملامحسن یزدی را به جرم تحریک مردم و دعوت آنها به قیام بر ضد حاکم یزد از آن شـهر به تهران تبعید کردند. فتح علی شاه در نخستین برخورد با وی، با تنـدی و پرخاش از او خواست واقعه قیام مردم یزد را توضـیح دهـد. از لحن شاه چنین به نظر می رسـید که می خواهـد به آخونـد فرصتی دهد تا خود را از اتهام تبرئه کند و منکر نقش خویش در قیام مردم یزد شود، ولی ملامحسن با کمال شـجاعت گفت: «من حاکم را از شهر بیرون کردم؛ چون حاکم ستمگری بود و نیازمندان از دست او به تنگ آمـده بودند. ازاین رو، من بر ضد او قیام کردم.» شاه که با این قاطعیت روبه رو شده بود، با عصـبانیت فریاد کشـید: او را شکنجه کنیـد. در این هنگام، شاه به امین الـدوله گفت: «من باور نمی کنم آخونـد در این شورش ها نقشـی داشـته باشد، بلکه

این قیـام را عـده ای اراذل و اوبـاش ترتیب داده انـد.» امین الـدوله نیز حرف شـاه را تأییـد کرد و گفت: «بله، حق بـا شـماست. ملامحسن از ارادتمندان شماست و چنین جسارتی از ایشان بعید است».

در حقیقت شاه، با این سخنان می کوشید کاری کند تا آخوند بگوید من هیچ کاره بودم و خودش را نجات دهد، ولی آخوند که در چنـد قـدمی شـکنجه قرار داشت، با عصـبانیت فریاد زد: «سـلطان چرا دروغ می گوییـد؟ من حاکم شـهر را بیرون کردم. خودم بودم. مردم تقصـیری ندارنـد.» شـاه که از رفتار غیرمنتظره ملامحسن تعجب کرده بود و از طرفی نمی خواست به آخوند بی احترامی کرده باشـد، با اشاره به امین الـدوله فهمانـد که واسـطه شود تا شاه وی را آزاد کنـد. امین الـدوله رو به شاه کرد و گفت: «ایشان از عالمان بزرگ و شخصی محترم است. به خاطر من او را ببخشید.» آن گاه پای آخوند را باز و او را آزاد

کردند.(۱)

۲. مجتهد مجاهد

۲. مجتهد مجاهد

آیت اللّه سید محمد طباطبایی رحمه الله ، معروف به مجاهد با خواندن نامه ساکنان مناطق اشغالی ایران که به موجب عهدنامه ننگین گلستان به اشغال روسیه درآمده بودند، نتوانست در مورد وضع افرادی که تا دیروز هم وطن وی بودند و امروز به آنان ستم می شد، ساکت و بی توجه باشد. ازاین رو، با همکاری دانشمندان بزرگ آن زمان چون پدر بزرگوارش و شیخ جعفر کاشف الغطا، رساله جهادیه را نوشتند و در توافقی با دانشمندان عراق، فتوای جهاد صادر کردند. در جنگ با روسیه، مناطق بسیاری پس گرفته شد، ولی این مناطق به دلیل بی کفایتی فتح علی شاه، دوباره به دست روس ها افتاد و با شکست ایران، عهدنامه ننگین ترکمان چای به امضا رسید. این در حالی بود که سید محمد مجاهد و دیگر دانشمندان تهران، خود در تبریز و در دل جنگ حضور داشتند و با مردم و روحانیان همراه بودند. با این حال، پس از این شکست، تیر توهین ها و تمسخرها به سوی سید محمد مجاهد نشانه رفت و کسی به ارزش این مجاهدت پی نبرد.(۲)

۳. غیرت دینی و تبعید

۳. غیرت دینی و تبعید

میرزا مسیح مجتهد که همواره در سخنرانی ها به بی کفایتی فتح علی شاه قاجار، اعتراض و از سلطه بیگانگان احساس خطر و نگرانی می کرد، این بار نیز نمی توانست چشم خود را بر جنایت های گریبایدوف، سفیرکبیر روسیه ببندد. گریبایدوف، زنان گرجی پناهنده به ایران را که در ایران ازدواج کرده و صاحب خانواده و فرزند شده و مذهب شیعه برگزیده بودند، تعقیب و دستگیر می کرد. وی برای رسیدن به این هدف غیرانسانی، همه خانه ها را می گشت. وقتی فریاد کمک خواهی زنان گرجی دستگیر شده به گوش میرزا رسید، مردم را

۱- قصص العلماء، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- گلشن ابرار، ج ۱، صص ۳۱۴ _ ۳۱۸.

به مبارزه فراخواند. وی گروهی را در مسجد جامع تهران گرد آورد و فتوای آزادسازی این زنان را صادر کرد. آن روز جنگ خونینی میان صدها نفر از افراد معترض و کارکنان مسلح سفارت درگرفت. هشتاد نفر از مردم معترض به شهادت رسیدند و توانستند ۳۸ نفر از کارکنان سفارت را به هلاکت برسانند که یکی از آنان خود گریبایدوف بود. پس از این ماجرا، شاه به دستور بیگانگان، میرزا مسیح مجتهد را از ایران، تبعید و ره سپار عتبات عالیات کرد. این مرجع بزرگ شیعه، با وجود اعتراض های گسترده مردم تبعید شد و در غربت نیز از دنیا رفت.(۱)

۴. شجاعت در گفتار

۴. شجاعت در گفتار

حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمه الله پس از آزادی از زندان رضاخان پهلوی، به شهرری تبعید شد. رئیس شهربانی شهرری مأموریت داشت به دیدن شیخ محمدتقی بافقی برود. ازاین رو، روز موعود به در خانه شیخ رفت و پس از سلام وارد شد و با غرور و البته بسیار محترمانه گفت: «آقا من مأمور شده ام هر چیزی نیاز دارید، برایتان فراهم کنم.» آقای بافقی از شنیدن این حرف برآشفت و با عصبانیت گفت: «مگر تو چه کاره ای که چنین ادعایی داری [و می گویی] هر حاجتی داشته باشید، برآورده می کنم؟» مرد با افتخار و غرور گفت: «من رئیس شهربانی هستم.» بافقی گفت: «که این طور. اکنون من نیاز دارم هوا ابری شود و باران ببارد. می توانی، انجام بده، زود باش.» مرد گفت: «نمی توانم.» بافقی پرسید: «مافوق تو چه طور؟ می تواند؟» مرد گفت: «نه.» بافقی گفت: «بالاترین مقام مملکت چه طور؛ شخص شاه چه، می تواند؟» مرد گفت: «نه. هیچ کدام از آنها توان چنین کاری را ندارند.» بافقی گفت: «پس بلند شو، برو. تو که می دانی خودت، مافوقت و حتی شاه مملکت همه ناتوانید، چرا ادعا می کنی می توانی نیازهای مرا برآورده کنی؟ بلند شو، برو و دیگر از این سخنان شرک آمیز جلو من به زبان نیاور.» رئیس شهربانی با خجالت بلند شد. فکر نمی کرد

۱- گلشن ابرار، ج ۱، صص ۳۲۸ _ ۳۳۰.

این گونه ضایع شود. وقتی از خانه خارج می شد، با خود فکر کرد چگونه می تواند با فردی که سراسر وجودش با توحید سرشته شده است و به کسی جز خدا توکل نمی کند، برخورد و رفتار کند.(۱)

۵. نادیده گرفتن تهدیدها

۵. نادیده گرفتن تهدیدها

عاشورای سال ۱۳۴۲ خورشیدی، در شهر قم هیاهوی عجیبی حاکم بود. همه نگران حفظ جان امام خمینی رحمه الله بودند و صلاح نمی دیدند سخنرانی ایشان در مدرسه فیضیه برگزار شود. ازاین رو، به ایشان پیشنهاد کردند مراسم سخنرانی را لغو کنند، ولی امام نه تنها نپذیرفت از این سخنرانی و حضور خود در جمع مردم صرف نظر کند، بلکه با وجود آگاهی از حضور کماندوهای رژیم شاه در مدرسه فیضیه، با جیپ روباز به میان مردم آمد و با کمال شجاعت، شخص اول مملکت را مخاطب قرار داد و فرمود: «مردک! کاری نکن بگویم از این مملکت بیرونت کنند».(۲)

۶. نپذیرفتن عنوان دکترا

۶. نپذیرفتن عنوان دکترا

هنگامی که به علامه طباطبایی رحمه الله خبر دادند شاه قصد دارد به ایشان دکترای افتخاری فلسفه بدهد، علامه با عصبانیت فرمود: «به هیچ عنوان از این دستگاه ظلم چنین چیزی قبول نمی کنم.» با این حال، افراد بسیاری از جمله رئیس دانشکده الهیات کوشیدند علامه طباطبایی را به پذیرش این عنوان وادار کنند و بارها به ایشان یادآور شدند اگر شاه عصبانی شود، وی به دردسر می افتد، ولی علامه بسیار قاطعانه فرمود: «از شاه هیچ گونه ترسی ندارم و دکترا را نمی پذیرم».(۳)

۱- محمد رازی، مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافقی، قم، انتشارات پیام اسلام، ۱۳۵۸، چ۲، ص۱۲۵.
۲- غلام علی رجایی، برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله ، تهران، مؤسسه چاپ و نشر عروج، ج ۲ ویژگی های فردی، ص ۳۰۱.
۳- درس زندگی، ص ۵۳.

۷. امضا نکردن فرمان مشروطه

۷. امضا نکردن فرمان مشروطه

مشروطه خواهان بی ایمان که دیگر تاب و تحمل مخالفت های شیخ فضل الله نوری را نداشتند، دادگاهی بر ضد ایشان تشکیل دادند و وی را در آن دادگاه به اعدام محکوم کردند. روز موعود فرارسید و چوبه دار و مقدمات اعدام که از شب پیش در میدان توپ خانه برپا شده بود، جمعیت فراوانی را به این میدان کشاند. وقتی شیخ فضل الله را به سمت چوبه دار می بردند، با وجود ضعف و بیماری، نگاهی به جمعیت حاضر کرد و فرمود: «خدایا! تو خود شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم. خدایا! تو خود شاهد باش که در این دم آخر نیز می گویم مؤسسان این اساس، بی دین هستند و مردم را فریب داده اند. این حرکت، مخالف اسلام است.» شیخ فضل الله این سخنان را با کمال شجاعت و به دور از هر گونه ترس و تردیدی بر زبان آورد و افزود: «محاکمه من و شما بماند پیش پیامبر اسلام.» او در پای چوبه دار با صلابت و شجاعت بسیار سخن گفت. سپس از پله ها بالا رفت، ولی پیش از اینکه ریسمان را به گردنش بیندازند، یکی از مشروطه خواهان نزد ایشان آمد و گفت: «اگر شما فرمان مشروطه را امضا کنید، حکم اعدامتان لغو می شود و نجات می یابید.» شیخ فضل الله در پاسخ وی گفت: «من دیشب پیامبر را در خواب دیدم و به من فرمود: فردا شب مهمان من هستی. خیر، چنین امضایی نخواهم کرد.» مشروطه خواهان که تیرشان برای گرفتن امضا از شیخ به سنگ خورده بود، با عصبانیت، طناب را به گردن وی انداختند و مراسم اعدام را اجرا کردند. به این ترتیب، پیکر بی جان شیخ فضل الله، شاهدی بر نگون بختی پیکر مشروطه اروپایی شد.(۱)

۸. آن شب ننگین

۸. آن شب ننگین

پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ بود. هنوز چند دقیقه از شکستن در اتاق امام در آن شب ننگین و دستگیری ایشان نگذشته بود که افسران به ظاهر پیروز شاهنشاهی، امام را روی صندلی عقب یکی از خودروها نشاندند و به سوی تهران حرکت کردند. در سمت راست و چپ

۱- گلشن ابرار، ج ۱، ص ۴۲۹.

امام خمینی رحمه الله دو نفر مسلح نشسته بودند تا خیالشان از بابت رساندن امام به مقصد راحت باشد. امام، مانند سکوت شب، آرام و بی صدا و به لطف خدا امیدوار بود. ناگاه توجه امام به پاهای لرزان آن دو مأمور مسلح جلب شد و از دلیل لرزششان پرسید. آنها در پاسخ گفتند: «نمی دانیم این چه ترسی است که به جان ما افتاده است و نمی توانیم این لرزش را کنترل کنیم.» امام خمینی رحمه الله به آنها فرمود: «نترسید. من همراه شما هستم.» سپس دست هایش را روی پاهای آنها قرار داد تا لرزش پاهایشان از بین رفت.(۱)

۹. کوه ایستادگی

۹. کوه ایستادگی

اوضاع عراق بسیار نابسامان بود. ازاین رو، آیت اللّه حکیم برای اعتراض به وضع موجود و عملکرد رژیم بعث به بغداد رفت. مسلمانان و شیعیان عراق برای دیدن وی دسته دسته به بغداد می آمدند. بنابراین، رژیم بعث عراق برای کنترل وضعیت، منزل ایشان را محاصره و همه افرادی را که به آنجا می آمدند، دستگیر می کرد. در نتیجه، آیت اللّه حکیم به حالت قهر و اعتراض به کوفه رفت و تا پایان عمر در آن شهر در انزوا و غربت به سر برد. اوضاع به گونه ای بود که بسیاری از نزدیکان نیز مجبور به قطع رابطه با ایشان شدند. با این حال، حضرت امام خمینی رحمه الله هر روز با شجاعت به دیدار ایشان می رفت. رژیم بعث برای جلوگیری از این حرکت شجاعانه امام، دستور داد حاج آقا مصطفی، فرزند برومند امام خمینی رحمه الله را دستگیر کنند و به زندان بغداد بفرستند.

پس از این ماجرا، افراد بسیاری از امام خواستند در برابر این اقدام رژیم بعث، واکنشی نشان دهد، ولی ایشان بردبارانه فرمود: «مبارزه، این سختی ها و تلخی ها را هم دارد. اگر مصطفی را هم بکشند، من در مقابل این موضوع صبر می کنم و درخواست آزادی [وی را] نمی نمایم.» این در حالی بود که یک هفته از دستگیری آقا مصطفی می گذشت و کسی از

۱- حمید بصیرت منش و دیگران، صحیفه دل یادها ۲، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ۱۳۷۸، چ ۲، ص ۵۵.

حال او خبری نداشت.(۱)

۱- حجت الاسـلام محتشمی، به نقل از: غلامعلی رجایی، برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله ، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ۱۳۸۲، چ ۳، ج ۴، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.

فصل هشتم: توسل و زیارت

اشاره

فصل هشتم: توسل و زیارت

زیر فصل ها

۱. پرداخت قرض

۱. پرداخت قرض

آیت اللّه شیخ عبدالنبی نوری، برای گذراندن دوران تحصیل، ۱۲۰ تومان مقروض بود و زندگی سخت و فقیرانه ای داشت. وی لحظه ای از فکر چگونگی ادای قرضش غافل نمی شد و از این فکر بسیار ناراحت و درمانده شده بود. سرانجام برای حل مشکلش، دو رکعت نماز خواند و به امام عصر عج الله تعالی فرجه الشریف متوسل شد. پس از نماز و توسل، به خواب رفت.

در عالم رؤیا، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دید که با عمامه سبزی نشسته بود و تا او را دید، فرمود: «شیخ عبدالنبی! ۱۲۰ تومان درون آن صندوق است، آن را بردار و قرض هایت را بپرداز».

پس از اینکه شیخ از خواب بیدار شد، صدای کوبیدن در را شنید. در را باز کرد. فردی که پشت در بود، وی را به منزل میرزای شیرازی رحمه الله دعوت کرد. شیخ خدمت میرزای شیرازی رسید و او را در همان حالتی دید که پیامبر را در خواب دیده بود. تا میرزا چشمش به او افتاد، فرمود: «شیخ عبدالنبی! ۱۲۰ تومان درون آن صندوق است. آن را بردار و قرض هایت را بپرداز.» شیخ که شگفت زده شده بود، خواست خوابش را تعریف کند که میرزای شیرازی گفت که لازم نیست و در حقیقت، خبر داشت که او چه خوابی دیده است.(۱)

۲. نسیم علوی

۲. نسیم علوی

علامه طباطبایی رحمه الله به محض ورود به نجف اشرف با چشمانی نگران به گنبد و بارگاه

۱- حجت الاسلام محتشمی، به نقل از: غلامعلی رجایی، برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله ، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ۱۳۸۲، چ ۳، ج ۴، ص ۳۹۲.

حضرت علی علیه السلام نگریست و گفت: «یا علی! من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرف یاب شده ام، ولی نمی دانم چه روشی در پیش گیرم و چه برنامه ای انتخاب کنم. از شما می خواهم مرا به آنچه صلاح من است، راهنمایی کنید».

در همان روزهای نخست ورود علامه به نجف، در حالی که در منزل اجاره ای اش نشسته بود و به آینده نامعلومش می اندیشید، صدای در، وی را از اندیشه هایش جدا کرد. وقتی در را گشود، مردی با چهره ای جذاب به او سلام کرد و داخل منزل شد. مرد افزون بر چهره جذابش، کلام گیرایی نیز داشت که از دانش بسیارش سرچشمه می گرفت. سپس به علامه خیرمقدم گفت و افزود: «اگر طالب تحصیل هستی، بدان در این مدت نباید از نفست غافل باشی» این را گفت و رفت.

مهر آن مرد بزرگ چنان بر دل علامه طباطبایی رحمه الله نشست که از فردای آن روز تا لحظه آخر اقامتش در نجف، محضر او را رها نکرد. توسل علامه طباطبایی رحمه الله به حضرت علی علیه السلام، استادی چون مرحوم قاضی رحمه الله را در پی او فرستاده بود.(۱)

۳. کمال ادب

۳. کمال ادب

هرگاه آیت اللّه وحید بهبهانی به زیارت سیدالشهدا می آمد، به گونه ای متفاوت از دیگر زایران به حرم داخل می شد. همواره نخست، آستانه کفش کن حرم را می بوسید و صورت خود را روی آن می مالید. سپس با حالتی منقلب و اثرگذار و با نهایت فروتنی به حرم مشرف می شد و زیارت می کرد.

وقتی خادمان حرم، این حالت عرفانی وی را در زیارت دیدند، دریافتند که وی کسی نیست جز آیت اللّه بهبهانی که با کمال ادب به زیارت مولایش امام حسین رحمه الله آمده است.(۲)

۱- یادنامه علامه طباطبایی رحمه الله ، ص ۱۲۰.

۲- قصص العلماء، ص ۲۰۲.

۴. گِل شفابخش

۴. گِل شفابخش

عاشورای حسینی بود. مجالس عزاداری در شهر بروجرد برپا شده بود و بیشتر مردم در این مجالس شرکت کرده بودند. آیت الله بروجردی نیز در میان مردم حضور داشت. ناگاه بچه ای را دید که به نشانه عزاداری روی سر خود گِل مالیده بود. آیت اللّه بروجردی که همیشه از چشم درد رنج می برد، فرصت را غنیمت شمرد و مقداری از آن گِل را برداشت و به نیت تبرک و شفا به چشمان خود مالید. از آن پس، مشکل چشمش برطرف شد و دیگر چشم درد نگرفت و تا پایان عمر نیز به این بیماری دچار نشد.(۱)

۵. راهی برای دور کردن بلا

۵. راهی برای دور کردن بلا

چند نفر از طلبه ها و استادان بزرگ در منزل سید محمد فشارکی در شهر سامرا دور هم گرد آمده بودند که میرزای شیرازی نیز به جمع آنها پیوست. از شیوع بیماری وبا در شهر و فراوانی افراد مبتلا به این بیماری و کشته شدگان سخن به میان آمد. همه از وقوع این حادثه ناراحت بودند.

ناگاه میرزای شیرازی فرمود: «اگر من حکمی بدهم، آیا لازم الاجراست یا نه؟» همه گفتند: بله. میرزا فرمود: «بنا بر حکم من، به همه شیعیان سامرا بگویید از امروز تا ده روز، زیارت عاشورا بخوانند و ثواب آن را به روح نرجس خاتون هدیه کنند تا این بلا از آنها دور شود». وقتی این حکم به شیعیان رسید، همه به آن عمل کردند. از آن روز به بعد فقط هر روز عده ای غیر شیعه از دنیا می رفتند. غیر شیعیان نیز وقتی دریافتند دلیل توقف مرگ شیعیان، خواندن زیارت عاشوراست، در این حکم از شیعیان، پیروی و بلا را از خود دور کردند.(۲)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۱۸۶.

۲- سید عبدالحسین دستغیب رحمه الله ، داستان های شگفت، قم، دارالکتاب، چ ۵، صص ۱۴۰و۳۹۹.

۶. توسل مخلصانه

۶. توسل مخلصانه

حاج حبیب کاشی، برای دهه اول محرم، سخنرانی در مجالس عزاداری بسیاری را پذیرفته بود. روزی ایشان از یکی از کوچه های کاشان عبور می کرد که پیرزنی جلویش را گرفت و خواست وقتی نیز به او بدهد. حاج حبیب که سرش بسیار شلوغ بود و وقت نداشت، برای اینکه دل مؤمنی را نشکند، بدترین زمان؛ یعنی ساعت دو بعد از ظهر را برای وی در نظر گرفت تا شاید این گونه پیرزن را منصرف کند، ولی پیرزن برخلاف تصور وی خوش حال شد و رفت. به این ترتیب، حاج حبیب هر روز رأس ساعت دو در منزل پیرزن حاضر می شد و در حالی روضه می خواند که جز خود پیرزن، شنونده دیگری نداشت تا اینکه روز عاشورا فرا رسید. حاج حبیب در تمام مجالس صبح حاضر شد و مجالس بعد از ظهر را که مجلس پیرزن نیز جزو آن بود، تعطیل کرد تا کمی استراحت کند و برای مجلس شام غریبان سرحال باشد. بنابراین، پس از خوردن ناهار به استراحت پرداخت. هنوز خوابش نبرده بود که در عالم رؤیا حضرت زهرا علیهاالسلام را دید. آن حضرت با اعتراض به حاج حبیب فرمود: «چرا به منزل پیرزن نیامدی؟ او منتظر شماست و مدام به سر کوچه می رود و برمی گردد.» حاج حبیب با دیدن این خواب، بلند شد، لباس پوشید و به راه افتاد. وقتی به سر کوچه ای رسید که خانه پیرزن در آن بود، وی را دید که بیرون خانه ایستاده است. پیرزن تا حاج حبیب را دید، گفت: «معلوم هست کجایی؟ یک ساعتی می شود که حضرت زهرا علیهاالسلام منتظر است تا شما بیایید و روضه بخوانید.» در حقیقت، آنچه را حاج حبیب در خواب دیده بود، آن پیرزن در بیداری می دید.(۱)

۷. خاک پای زایر

۷. خاک پای زایر

روز اربعین، آیت اللّه آزاد با پای پیاده از نجف به سوی کربلا به راه افتاد. در میان جمعیت انبوه زایران، پیرزنی صد ساله نیز به چشم می خورد. آیت اللّه آزاد جلو رفت و مبدأ حرکت اش را از او پرسید. پیرزن گفت: «بصره.» آیت اللّه آزاد از عشق بسیار و همت بلند

۱- جمعی از نویسندگان، سوگمندان ولایی از مجموعه شمیم عرش، صص ۲۶ و ۲۷.

پیرزن شگفت زده شد و با خود گفت: «در این جمع، هیچ کس نیتش خالصانه تر از او نیست؛ زیرا وی برای کسب مقام و ثروت و حاجت های دنیایی به زیارت نمی رود. در این اندیشه بود که ناگاه به یاد بی حسی دستانش افتاد که وی را بسیار آزار می داد و درمان پذیر نیز نبود. به قدم های پیرزن نگاه کرد. خم شد، کمی از گلی را که جای پای او روی آن بود، برداشت و به دست هایش مالید. در میان راه به تعدادی از دوستانش برخورد و با آنان همراه شد. وقتی به کربلا رسیدند، آیت اللّه آزاد عصای خود را با همان دستی که تا دقایقی پیش نمی توانست آن را حرکت دهد، تکان داد و در حالی که به بهبود وضعش هیچ توجهی نداشت، با حالت عزاداری وارد کربلا شد. پس از ورود به کربلا، دوستان آیت اللّه آزاد، نخست به زیارت امام حسین علیه السلام رفتند، ولی چون وی می خواست با اجازه حضرت عباس علیه السلام وارد حرم امام حسین علیه السلام شود، نخست به زیارت آن حضرت رفت و پیش از ورود به حرم، برای گرفتن وضو به وضوخانه رفت. وقتی خواست وضو بگیرد، دریافت هیچ اثری از درد و بیماری در دستانش نیست و خاک پای پیرزن زایر، دستانش را شفا داده است.(۱)

۸. توسل به مادر حضرت عباس علیه السلام

۸. توسل به مادر حضرت عباس علیه السلام

حاج شیخ عباس عاشوری، سال ها در شهر خود، کنگان در سوگ پیشوایان معصوم علیهم السلام مداحی و سخنرانی می کرد که ناگاه به سرطان حنجره مبتلا شد و دریافت زمان وداعش با مداحی فرارسیده است. رنج دوری از منبر و محراب برای وی سخت تر از درد و بیماری بود. ازاین رو، حالش روز به روز بدتر می شد. با شروع ماه محرم حالش بدتر شد و روز به روز افسرده تر گشت تا اینکه روزی به طور اتفاقی کتاب شریف العباس مقرّم را دید و در آن خواند اگر کسی در روز یک شنبه برای حضرت ام البنین علیه السلام، مادر حضرت عباس علیه السلام روزه نذر کند، حاجتش روا خواهد شد. او نیز چنین نذری کرد.

شب تاسوعا بی قراری اش بیشتر شد. وقتی پا به مسجد گذاشت، مردم با دیدنِ وی یاد

۱- ۱.همان، ج ۱۲، صص ۳۸ _ ۴۰.

محرم های گذشته و سخنرانی ها و نوحه های او افتادند و همهمه ای در مجلس به وجود آمد و مجلس دگرگون شد. ناگاه حاج شیخ عباس عاشوری به سمت منبر رفت و با شک و تردید شروع به خواندن کرد. وقتی صدای خود را شنید، شگفت زده شد، ولی همچنان به سخنرانی ادامه داد و آن شب حدود دو ساعت سخنرانی کرد. وقتی از منبر پایین آمد، به سرعت نزد پزشک رفت و پزشک با حیرت فراوان، شفای او را تبریک گفت.(۱)

۹. کرامت باب الحوایج

۹. کرامت باب الحوایج

با وجود کوشش بسیار پزشکان، چشم درد دختر حجت الاسلام میرزا مهدی یزدی، روز به روز بدتر می شد و هیچ دارویی در درمان وی مؤثر نبود. ازاین رو، میرزا مهدی تصمیم گرفت از راه دیگری، بیماری دخترش را درمان کند. پس به سرعت خود را به کاظمین رساند و به حرم امام کاظم علیه السلام رفت و به آن حضرت متوسل شد و در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود، گفت: «آقا جان! سال های سال است برای شما اهل بیت منبر می روم و در مصیبت های شما روضه می خوانم و همیشه و همه جا به شیعیان گفته ام اگر حاجتی دارند و هیچ کس نمی تواند به آنها کمک کند، غصه نخورند و غمی نداشته باشند و به در خانه شما که باب الحوایجید، بیایند و مطمئن باشند حاجت می گیرند. حال، من خود، محتاجم و دستم از همه جا کوتاه شده است. فقط شما می توانید سلامت دخترم را به او بازگردانید.» سپس با سوز دل و دیدگان اشک بار ادامه داد: «نپسندید که من دست خالی از اینجا برگردم و همه مرا سرزنش کنند که چه طور می شود به در خانه باب الحوایج رفت و با دست خالی بازگشت؟ پس دخترم را شفا دهید که در غیر این صورت، من از ملامت دیگران می ترسم.» وقتی درد دل او با امام هفتم به پایان رسید، به بیمارستان بغداد بازگشت که دخترش در آن بستری بود. به محض ورود به بیمارستان، متوجه غیرطبیعی بودن اوضاع شد. ماجرا را پرسید. پزشکان گفتند: «چشم های دختر شما به طور معجزه آسایی بهبود یافته

۱- ۱.همان، ص ۹۷.

است و دیگر به درمان نیاز ندارد».(۱)

۱۰. افطاری شیرین

۱۰. افطاری شیرین

شهید مطهری رحمه الله ، همواره و در همه حال بر خود واجب می دانست چه در نوشته ها و چه در سخنرانی هایش، عبارت «روحی فداه» را پس از نام علامه طباطبایی بیان کند. وقتی دلیل این امر را از ایشان پرسیدند، فرمود: «من شیفته مقام این عارف بزرگ هستم و ویژگی خاصی در وجود ایشان بود که مرا جذب کرد و از شدت علاقه ای که به ایشان دارم، این عبارت را به کار می برم.» آن ویژگی، عشق و علاقه بی اندازه ایشان به خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، به گونه ای که ایشان همواره روزه خود را با بوسه بر ضریح مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام افطار می کرد و در تمام مجالس سوگواری اهل بیت علیهم السلام با تمام وجود و از ته دل می گریست.(۲)

۱۱. رد دیدار با شاه عربستان

۱۱. رد دیدار با شاه عربستان

وقتی شاه عربستان به ایران آمد، برای آیت اللّه بروجردی رحمه الله هدایایی فرستاد، ولی ایشان جز قرآن و مقداری از پرده کعبه، دیگر هدایا را پس فرستاد و درخواست دیدار با او را نیز رد کرد. وقتی دلیل این کار را از ایشان پرسیدند، فرمود: «اگر این شخص به قم بیاید و به زیارت حرم حضرت معصومه علیهاالسلام نرود، توهین به آن حضرت است و من چنین چیزی را نمی توانم تحمل کنم».(۳)

۱- همان، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- درس زندگی، صص ۲۹ و ۳۰.

۳- الگوی زعامت، ص ۱۶۴.

فصل نهم: ساده زیستی

اشاره

فصل نهم: ساده زیستی

زیر فصل ها

۱. حلال یا حرام

۱. حلال یا حرام

روزی پسر حاج آقا وحید بهبهانی برای همسرش لباس زیبا و گران قیمتی خرید. آیت اللّه بهبهانی با این کار پسرش مخالفت کرد. پسر که قصد لجاجت یا اهانت به پدر را نداشت، در پاسخ اعتراض وی آیه ۳۲ سوره اعراف را تلاوت کرد: «بگو چه کسی زینت ها و رزق ها و غذاهای پاکیزه را که خداوند برای بندگانش آفریده، حرام کرده است؟» سپس افزود: «پدر جان! مگر پوشیدن لباس های زیبا برای زنان حرام است که می گویید چرا این لباس را برای زنم خریده ام؟»

آیت اللّه بهبهانی با لحنی آرام به پسرش گفت: «اینها حرام نیست، ولی من مرجع تقلید مردم هستم. ازاین رو، مسئولیت بزرگی بر عهده دارم. شما نیز به عنوان فرزندانم مسئولید. در جامعه ما، افراد فقیر و نیازمندِ بسیاری وجود دارند. وقتی توانایی مالی نداریم آنها را از نظر مالی هم سطح خود کنیم، باید به گونه ای رفتار کنیم که برای آنان قوّت قلب باشیم تا اگر زنی از شوهر فقیرش لباس گران قیمتی خواست و مرد قدرت خریدش را نداشت، بتواند بگوید مگر زن یا عروس آقا وحید بهبهانی این گونه لباس می پوشند که تو نیز بپوشی؟».(۱)

۲. انجام کارهای شخصی

۲. انجام کارهای شخصی

در شیراز کمتر کسی بود که ملاصدرای شیرازی را نشناسد. همه می دانستند وی از پدر ثروتمند خود خانه ای بزرگ همراه با خدم و حشم به ارث برده و سرآمد دانشمندان زمان

۱- نک: قصص العلماء، ص ۲۰۳.

خود است. بنابراین، هرگاه وی را می دیدند که با پای پیاده به بازار می آید و وسایل مورد نیازش را می خرد، شگفت زده می شدنـد و با نگاه های متعجب خود وی را دنبال می کردنـد، ولی کسـی چیزی نمی گفت. با اینکه هر بار ملاصـدرا به بازار می آمـد، متوجه نگـاه های متعجب مردم می شـد، هر چنـد وقت یک بار خود به خریـد می آمـد و ماننـد افراد عادی در شـهر می چرخید و خرید می کرد و برای هیچ کس غریبه نبود.(۱)

۳. ساده زیستی گذشته

۳. ساده زیستی گذشته

پس از وفـات میرزای شـیرزای، حـاج رضا همـدانی به عنوان مرجع انتخاب شـد. همه منتظر بودنـد ببیننـد پس از مرجعیت، چه تغییری در وضع زنـدگی، پوشـاک، مسـکن و ظاهر حاج رضا رخ می دهـد؛ با این حال، وی همچنان ماننـد گذشـته، ساده می زیست و کوچک ترین تغییری در زندگی اش رخ نداد. روزی فردی وی را در حال خرید هیزم دید. جلو رفت و پس از سـلام گفت: «چرا شـما به خریـد آمـده ایـد؟ می گفتیـد دیگران برایتان تهیه می کردنـد.» حاج رضا در پاسـخ گفت: «هرگز دوسـت نـدارم راه و روش زنـدگیِ پیش از مرجعیتم با اکنون تفاوتی داشـته باشـد. سـپس هیزم را خریـد و ماننـد بقیه مردم به خانه اش برد».(۲)

۴. نان و سرکه

۴. نان و سرکه

ناصـر الـدین شاه پس از مطالعه برخی آثار ملاهادی سبزواری، مشـتاق دیدار وی شد. ازاین رو، دیدار با ملاهادی را در برنامه سفرش به مشهد گنجاند. وقتی به سبزوار رسید، دستور داد پیکی برود و ملاهادی را از آمدن او باخبر کند. سپس ره سپار خانه وی شد. هنگام ظهر بود که ناصـرالدین شاه وارد خانه ملاهادی شد و وی را مشـغول خوردن ناهار دید. کنار سـفره روی زمین نشـست. سپس حال صاحب خانه را پرسید و نگاهی به اطراف انداخت. در آن اتاق و دو اتاق دیگر جز نمد چیز دیگری وجود نداشت. آن گاه نگاهش به

۱- ملاصدرا؛ فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صص ۳۳۲، ۳۳۳ و ۳۳۷.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۳۰۵.

ناهار ملاهادی افتاد. به نظر وی نان و سرکه، ناهار لذیذ و خوبی نبود. ازاین رو، از ملاهادی پرسید: «چرا این گونه ساده زندگی می کنی؟ من فکر می کردم وضع مالی ات بهتر از اینها باشد. اکنون می بینم این گونه نیست.» ملاهادی با شنیدن سخنان شاه گفت: «همین سه نمد را نیز باید بگذارم و بروم و نمی توانم آن را با خودم به آن دنیا ببرم.» شاه پرسید: «چرا با این سن و سال، نان و سرکه می خورید؟ برای شما ضرر دارد!» ملا هادی گفت: «باید به مستحقان بسیاری کمک کنم. ازاین رو، چیزی بیش از نان و سرکه به خودم نمی رسد».(۱)

۵. حساب روز قیامت

۵. حساب روز قیامت

آن دو زن ثروتمند که از هندوستان آمده بودند، تحت تأثیر زندگی ساده و محقر محدث قمی رحمه الله قرار گرفتند. ازاین رو، از محدث خواستند اجازه دهد ماهی ۷۵ روپیه برایش حواله کنند تا ایشان از نظر زندگی در رفاه باشد. حاج شیخ عباس قمی پیشنهاد آنها را نپذیرفت و با آن مخالفت کرد و هر چه میرزا محسن محدث، پسر کوچک حاج شیخ به پدر اصرار کرد پیشنهاد آنها را بپذیرد، سودی نبخشید و زن ها رفتند.

پس از رفتن زن ها، میرزا محسن به پدرش گفت: «چرا پیشنهاد آنها را نپذیرفتید. من نیز دیگر از کسبه بازار قرض نمی گیرم.» حاج شیخ عباس با شنیدن سخن پسرش فرمود: «ساکت باش پسر! همین مقدار هم که خرج می کنم، نمی دانم فردای قیامت چگونه باید به خدا و امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف حساب پس بدهم. چرا از من می خواهی بارم را سنگین تر کنم؟»(۲)

۶. تشریفات ممنوع

۶. تشریفات ممنوع

در سال ۱۳۶۰، هیئتی فرهنگی شامل دانشمندان و خبرنگاران از اتحاد جماهیر شوروی به دیدار علامه محمدتقی جعفری آمدند. وقتی مهمانان به اتاق استاد رسیدند، پشت سر هم صف کشیدند تا مترجم گروه آنها را یکی یکی به استاد معرفی کند. علامه که دوست

۱- منوچهر صدوقی، تاریخ حکمای متأخر بر صدرالمتألهین، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، ۱۴۰۱ ه . ق، ص ۱۱۱.

۲- حاج شیخ عباس قمی؛ مرد تقوا و فضیلت، صص ۴۲_۴۵.

نداشت مهمانانش سرپا بایستند و اجرای این مراسم را نیز لازم نمی دانست، فرمود: «این کارها لازم نیست، بنشینید. اینجا اتاق طلبگی است.» با این حرف استاد، لبخند بر لب مهمانان نقش بست و همگی نشستند و مدت دو ساعت در محیطی صمیمی و باصفا به گفت و گو پرداختند.(۱)

۷. روزی رسانِ بیدار

۷. روزی رسانِ بیدار

دو شبانه روز بود که علامه محمد تقی جعفری، طلبه جوان حوزه علمیه قم چیزی نیافته بود تا گرسنگی اش را با آن برطرف سازد. در روز سوم، گرسنگی بر وی فشار آورد و احساس کرد اگر گرسنگی خود را برطرف نسازد، خواهد مرد. پس به مغازه ای رفت که همیشه از آن خرید می کرد و به فروشنده گفت: «یک کیلو برنج، یک سیر روغن و هفت سیر خرما بده.» پس از آنکه مرد فروشنده چیزهایی را که او می خواست، آماده کرد و به وی تحویل داد، علامه گفت: «پول اینها را دو سه روز دیگر می آورم.» فروشنده گفت: «من نسیه نمی دهم.» سپس چیزها را از دست او گرفت و سر جایش گذاشت. علامه در حالی که به شدت گرسنه و از این رفتار زننده فروشنده ناراحت بود، به حجره اش بازگشت. نزدیک عصر در حالی که علامه بی رمق و ناتوان در بستر افتاده بود، طلبه ای که در حجره مجاور وی زندگی می کرد، کتاب معالم را آورد و از علامه خواست مشکل وی را درباره یکی از مطالب کتاب برطرف سازد. علامه که بسیار بی حال بود، گفت: «اکنون حالم خوب نیست.» آن طلبه گفت: «من مقداری کته پخته ام و هنوز ناهار نخورده ام. بیا به حجره من برویم و با هم ناهار بخوریم و پس از غذا مشکل مرا حل کن.» پس با هم به حجره آن طلبه رفتند و ناهار خوردند و به بحث پرداختند. به این ترتیب، خدا روزی علامه را رساند.(۲)

۱- درس زندگی، ص ۵۷.

۲- درس زندگی، ص ۶۹ .

فصل دهم: کرامات

اشاره

فصل دهم: کرامات

زیر فصل ها

۱. دیدار با امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف

۱. دیدار با امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف

هر شب جمعه شوق زیارت اباعبدالله علیه السلام، علامه حلی را بی تاب می کرد و او را از حلّه به کربلا می کشاند. در یکی از این سفرها در حالی که به تنهایی ره سپار کربلا بود، با فردی هم سفر شد که سخنان و افکارش نشانه فضل و دانش وی بود. ازاین رو، علامه از فرصت استفاده کرد و همه مشکلات و پرسش های خود را در زمینه های گوناگون با وی در میان گذاشت و پاسخ آن را گرفت. علامه یکی یکی پرسش های خود را مطرح کرد تا اینکه به مبحثی فقهی رسید. هم سفر درباره این مبحث فقهی فتوایی داد، ولی علامه آن را رد کرد و گفت: «دلیل و حدیثی برای اثبات این فتوا نداریم.» شخص ناشناس گفت: «شیخ طوسی در کتاب تهذیب، در صفحه فلان و سطر فلان حدیثی را در این باره بیان کرده است!» علامه که از حضورذهن هم سفر خود بسیار شگفت زده شده بود، از وی پرسید: «آیا در زمان غیبت کبرا می توان حضرت صاحب الامر عج الله تعالی فرجه الشریف را دید؟» در این هنگام، عصا از دستش به زمین افتاد. هم سفر عصا را برداشت و در دست علامه گذاشت و فرمود: «چگونه نمی توان صاحب الزمان را دید، در حالی که دست او در دست توست!» علامه با شنیدن این سخن عنان اختیار از کف داد و بی درنگ خود را به پای آن حضرت انداخت و بی هوش شد. وقتی به هوش آمد، کسی را ندید. پس از آنکه به حلّه بازگشت، کتاب تهذیب را گشود و آن حدیث را در همان صفحه و سطری یافت که امام فرموده بود.(۱)

۱- قصص العلماء، ص ۳۵۹.

۲. تعبیر خواب مادر

۲. تعبیر خواب مادر

مادر شیخ مرتضی انصاری، پیش از ولادت وی خواب دید امام صادق علیه السلام به وی قرآنی طلاکاری هدیه کرد. آن گاه نزد افرادی رفت که تعبیرخواب می دانستند. آنها تولد فرزندی صالح و بزرگوار را به وی بشارت دادند. طولی نکشید که چشم جهان تشیع به وجود ایشان روشن و خواب مادرش تعبیر شد.(۱)

۳. حواله نیاز

۳. حواله نیاز

سیدی که با دو بچه اش از یکی از روستاهای بوشهر به شیراز آمده بود، به حوزه علمیه رفت و آدرس منزل آیت اللّه سید عبدالحسین دستغیب را پرسید. طلبه ها با پافشاری از وی خواستند بگوید با آقای دستغیب چه کار دارد. سید گفت: «یکی از بچه هایم بیمار است. همه دکترهای بوشهر جوابش کردند و گفتند باید او را به شیراز ببری. من هیچ پولی نداشتم تا او را درمان کنم. ازاین رو، به امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف متوسل شدم تا به من کمک کند. ناگاه دریافتم حضرت مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف مرا پذیرفت و به من فرمود: ناراحت نباش و به شیراز برو! آنجا نماینده ما آقای دستغیب، به تو کمک می کند و کارهایت رو به راه می شود.» سید را به خانه آقای دستغیب بردند. به محض ورود آن سید پیر، آیت اللّه دستغیب با او احوال پرسی کرد و حال بچه او را پرسید و پیش از اینکه آن پیرمرد حرفی بزند، فرمود: «غصه نخور. خودم تمام مخارجش را به عهده می گیرم».(۲)

۴. تغییر لحن در قنوت

۴. تغییر لحن در قنوت

افرادی که سال ها به آیت اللّه بهاءالدینی اقتدا می کردند، یک باره متوجه شدند ایشان مانند همیشه در قنوت، آیات دعایی یا دعاهای وارده از معصومان علیهم السلام را نمی خواند، بلکه در قنوت نمازش، دعاهایی از خود و در حق امام عصر عج الله تعالی فرجه الشریف می خواند. سرانجام روزی

۱- گلشن ابرار، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲- سیدهاشم دستغیب، یادواره شهید دستغیب، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳، صص۲۲و ۲۳.

شخصـی دلیل این تغییر روش را از ایشان پرسید و آیت اللّه بهاءالدینی این گونه پاسخ داد: «حضرت پیغام داده است در قنوت به من دعا کنید».(۱)

۱- همان، ج ۲، ص ۹۶۷.

بخش دوم: اخ_لاق اجتم_اعی

اشاره

بخش دوم: اخ_لاق اجتم_اعی

زیر فصل ها

فصل اول: فروتنی

اشاره

فصل اول: فروتنی

زیر فصل ها

۱. مناظره علمی

روزی فیض کاشانی و ملاـ خلیل قزوینی درباره مسئله ای علمی با یکدیگر مناظره می کردند و نظر آنها در این باره با هم متفاوت بود. ازاین رو، هر کدام می کوشید درستی نظریه خود را به دیگری اثبات کند. سرانجام، مرحوم قزوینی توانست فیض را قانع و درستی نظر خود را اثبات کند، ولی پس از چند روز متوجه شد نظر فیض درست بوده و وی اشتباه می کرده است. بنابراین، برای عذرخواهی و بیان حقیقت، از قزوین با پای پیاده، راهی کاشان و منزل مرحوم کاشانی شد و پس از دیدن فیض به او گفت: «در مورد آن مسئله حق با شما بود. من اشتباه می کردم.» سپس خداحافظی کرد تا به قزوین بازگردد. فیض مانع او شد و از وی خواست مدتی استراحت کند و بعد راهی شود، ولی مرحوم قزوینی نپذیرفت و گفت: «من این راه طولاـنی را آمدم تا اشتباهم را بیان کنم و منظور دیگری نداشتم».(۱)

۲. فروتنی و رعایت ادب

۲. فروتنی و رعایت ادب

هرگاه ملاعبدالله شوشتری با مسئله ای روبه رو می شد، آن را در جمع با مقدس اردبیلی در

۱- فوائد الرضویه، ص ۱۷۳.

میان می گـذاشت و هر دو به بحث درباره مسئله می پرداختنـد و آن را حل می کردنـد. گاه که بحث طولانی می شد، مرحوم اردبیلی سکوت می کرد یـا می فرمـود: «بایـد بـه کتـاب مراجعه کنم» و به این ترتیب، به بحث پایـان می داد، ولی بعـد دسـت شوشتری را می گرفت و بیرون شهر می برد. آن گاه وقتی از محدوده نجف خارج می شدند و به جای خلوتی می رسیدند، رو به شوشتری می کرد و می پرسـید: آن مسئله چه بود؟ سپس مسـئله را بـا دقت کامـل بررسـی می کرد و بـا بیـان دلیـل و مثال توضـیح می داد و مسئله حـل می شـد. وقتی برای چنـدبار این اتفـاق تکرار شـد، مرحوم شوشتری با تعجب از مقـدس اردبیلی پرسـید: «شـما که پاسخ به این روشـنی داشتیـد، چرا همان جا مطرح نکردیـد؟» مقدس اردبیلی در پاسخ گفت: «در آنجا مردم حضـور داشـتند و احتمـال می دادم بخـواهیم بـا هـم بحث و بر یکـدیگر غلبـه کنیم، ولی اینجـا جز خـدا کسـی نیست. پس از فخرفروشی و اظهار فضل نیز خبری نیست».(۱)

۳. عشق به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

۳. عشق به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

از استادی چون او، خلف وعده کردن و معطل گذاشتن شاگردان باور کردنی نبود. چند روزی بود که دیرتر از روزهای پیش سر کلاس درس حاضـر می شـد. این موضوع شاگردانش را نگران کرده بود و همه فکر می کردند باید مشـکلی وجود داشـته باشـد، ولی کوچک ترین اثری از ناراحتی در چهره و رفتار اسـتاد دیـده نمی شـد. سـرانجام یکی از شاگردان پیش قـدم شد و دلیل تأخیر اسـتاد را از وی پرسـید. وقتی دیگر شاگردان دلیل تأخیر استاد را دریافتند، نمی توانستند شگفتی خود را از این کار اسـتاد پنهان کننـد. آخر شأن علمی شـیخ انصاری رحمه الله کجا و تـدریس جامع المقـدمات(۲) کجا؟ اسـتادان دیگر نپذیرفته بودنـد به این فرد جـامع المقـدمات تـدریس کننـد، ولی از آنجـا که او از سادات بود و شـیخ انصاری به سادات علاقه ویژه ای داشت، تدریس وی را پذیرفته بود.(۳)

۱- سیدنعمت الله جزایری، انوار نعمانیه، تبریز، بی نا، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۴۰.

۲- جامع المقدمات از کتاب های اولیه ای است که طلاب مبتدی آن را فرامی گیرند.

۳- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری رحمه الله ، ص ۷۸.

۴. پایین آمدن از منبر

۴. پایین آمدن از منبر

کلام نافذ و سخنان ارزشمند محدث قمی رحمه الله در ماه رمضان، نمازگزاران بسیاری را پای منبر ایشان در مسجد گوهرشاد می کشاند. هر روز جمعیت بسیاری به مسجد می آمدند و با جان و دل، سخنان محدث قمی رحمه الله را گوش می دادند. ملا عباس تربتی، از روحانیان فاضل تربت حیدریه نیز به مشهد آمده بود تا از منبر محدث استفاده کند. روزی محدث قمی بر منبر بود که وی وارد مجلس شد و در گوشه ای نشست. چشم محدث قمی رحمه الله که به وی افتاد، با اشاره به او سلام کرد و به جمعیت فرمود: «ای مردم! آقای حاج آخوند اینجا تشریف دارند. از ایشان استفاده کنید.» سپس از منبر پایین آمد و از آقای تربتی خواست تا آخر ماه رمضان به جای وی به منبر برود و برای این جمعیت مشتاق سخنرانی کند.(۱)

۵. نغزبازی روزگار

۵. نغزبازی روزگار

تازه از نجم آباد به تهران آمده بود. کسی او را نمی شناخت. به یکی از مدارس رفت و از طلبه ای پرسید: «هم حجره ای می خواهی؟» طلبه کمی وی را برانداز کرد. از ظاهر ساده و بی آلایشش دریافت که کمک کار خوبی است. آن گاه گفت: «اگر در انجام کارهای حجره به من کمک کنی، می پذیرم.» او نیز شرط طلبه را پذیرفت و با وی هم حجره شد. از لحظه ای که به حجره آمده بود، مانند خدمت کاری همه کارهای حجره را انجام می داد و فروتنی اش مانع می شد از خود چیزی بگوید. بنابراین، صاحب حجره نتوانست او را بشناسد و به دانش و مقامش پی ببرد. چند روز به همین منوال گذشت. شبی روشنی چراغ وی را آزار می داد و خواب را از چشمان او ربوده بود. صاحب حجره نیز به هیچ وجه از مطالعه دل نمی کند. باید کاری می کرد. بلند شد و گفت: «چرا نمی خوابی؟ چه مشکلی داری؟» صاحب حجره با غرور پاسخ داد: «تو نمی توانی مشکل مرا حل کنی.» وی پافشاری کرد و

۱- حاج شیخ عباس قمی؛ مرد تقوا و فضیلت، صص ۲۸ و ۲۹.

گفت: «اگر مشکلی داری، بگو تا زودتر حل شود و این چراغ خاموش گردد.» با این حال، پافشاری و کوشش وی بی فایده بود. سرانجام، طلبه تازه وارد گفت: «تو در حال خواندن فلان کتابی و مفهوم فلان عبارت را درک نمی کنی؛ زیرا آن را اشتباه می خوانی.» سپس برخاست و نزد صاحب حجره رفت و کنارش نشست و در میان حیرت او، مسئله را خیلی روشن و شفاف برایش توضیح داد و گفت: «حالا می گذاری بخوابیم؟ در ضمن قول بده قضیه از این حجره بیرون نرود».

طلبه مغرور که از این ماجرا شگفت زده شده بود، تا صبح نتوانست بخوابد و به این ماجرا می اندیشید. همچنین بی خوابی مانع شد صبح سر کلاس نیز چیزی از درس بفهمد. وقتی به حجره بازگشت، غرورش را مانند کفش هایش بیرون حجره گذاشت. سپس در برابر هم حجره ای ناشناسش دو زانو نشست و فروتنانه از او خواست موضوع را برایش توضیح دهد. وی ماجرا را برای هم حجره ای اش تعریف کرد و از او قول گرفت به کسی چیزی نگوید، ولی هم حجره ای نتوانست به قول خود وفا کند و عهدش را شکست. به این ترتیب، همه او را شناختند و وی مجبور شد تدریس را بپذیرد و به سرعت، ملاـ ابراهیم نجم آبادی، بهترین استاد تهران شد.(۱)

۶. زایر شرمنده

۶. زایر شرمنده

مردی که لبخند بر لب داشت و با فروتنی قدم برمی داشت، توجه زایر را به خود جلب کرد. با اینکه وی را نمی شناخت، نزدش رفت و از او خواست لباس هایش را برایش بشوید. او نیز پذیرفت. لباس های مرد را برد، شست و برایش آورد. مرد که تازه فهمیده بود چه جسارتی کرده است، سرش را پایین انداخت، لباس ها را تحویل گرفت و با شرم عذرخواهی کرد. اطرافیان که از این ماجرا آگاه شده بودند، وی را بسیار سرزنش کردند و به وی به خاطر این کارش بد گفتند. مقدس اردبیلی رحمه الله که این اوضاع را دید، ناگهان فریاد زد: «ساکت باشید! طوری نشده است. حق و حقوق مؤمنان بر یکدیگر، بیش از اینهاست.

۱- تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، صص ۳۹ و ۴۰.

من که کاری نکردم».(۱)

۷. اقرار به ندانستن

۷. اقرار به ندانستن

روزهای پنج شنبه، جلسه پرسش و پاسخ تشکیل می شد. در این جلسه ها، مردم از هر قشر و طبقه ای، با سطوح گوناگون علمی حضور داشتند و پرسش ها و اشکال هایی را مطرح می کردند. علامه طباطبایی رحمه الله با کمال دقت این پرسش ها را می شنید و به آن پاسخ مناسب می داد. در یکی از این جلسه ها فردی پرسشی کرد. علامه طباطبایی رحمه الله پس از لحظه ای درنگ در پاسخ وی فرمود: «اگر من نیز پاسخ این پرسش را ندانم، اشکالی دارد؟»(۲)

۸. استاد و شاگرد

۸. استاد و شاگرد

تصمیم گرفت اکنون که به مشهد آمده است، سری هم به استادش، علامه طباطبایی بزند و احوال ایشان را بپرسد. به منزل استاد که رسید، وی را به اتاق ایشان راهنمایی کردند. علامه به محض ورود او به اتاق، تمام قد ایستاد و از وی خواست روی تشکی که او نشسته بود، بنشیند. وی که می دانست استاد ناراحتی قلبی دارد و نباید روی زمین بنشیند، تعارف ایشان را نپذیرفت. علامه که دید نمی تواند مهمان را راضی کند، به او گفت: «اینجا بنشین تا جمله ای خدمتتان عرض کنم.» وی که همیشه آماده شاگردی بود، فکر کرد استاد می خواهد مطلب مهمی را به او بگوید. بنابراین، اطاعت کرد و نشست. علامه نیز کنار او روی زمین نشست و با لبی خندان و نگاهی که از پیروزی می درخشید، گفت: «می خواستم بگویم آنجا نرم تر است».(۳)

۹. درسی آموزنده

۹. درسی آموزنده

روحانی شهرستانی برای دیدن علامه طباطبایی به منزلشان در قم رفت. مردی که در را به

۱- بیدارگران اقالیم قبله، ص ۲۱۷.

۲- درس زندگی، ص ۲۶.

۳- مهر تابان یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، صص ۵۰ و ۵۱.

رویش باز کرد، اتاقی را به او نشان داد و گفت آنجا منتظر بمانـد. وی وارد اتاق شـد و چون اتاق فرش نـداشت، روی زمین به انتظـار نشـست. پس از چنـد لحظه علامـه وارد اتاق شـد و پس از سـلام و احوال پرسـی، توضـیح داد که در حال نقل مکان به مشـهد هسـتند. ازاین رو، فرش ها را جمع کرده اند. سـپس به مهمان گفت: «شـما تشـریف داشته باشید تا من بروم و قالیچه ای بیاورم.» مهمان جلو رفت، دست علامه را گفت و گفت: «قالیچه نیاز نیست.» آن گاه عبایش را از دوشش برداشت، روی زمین انداخت و گفت: «بفرمایید! روی عبا نیز می توانیم بنشـینیم.» علامه که از این حرکت مهمان شـگفت زده شده بود، لبخند زد و گفت: «در این سن و سـال، این آموزنـده ترین درسـی بود که می توانستی به من بـدهی!» این بـار مهمـان بـا شـگفتی به علامه طباطبایی گفت: «ولی این هشدار شما آموزنده تر بود.» ساعتی مهمان و میزبان روی عبا به گفت وگو پرداختند و چون آخرین دیدار آنها با هم بود، خاطره اش برای همیشه برای مهمان به یادگار باقی ماند.(۱)

۱۰. افتخار بزرگ

۱۰. افتخار بزرگ

یکی از اسـتادان مـأمور شـده بود مهمان ویژه انجمن دینی دانشـگاه شـیراز را معرفی و او را به جایگاه دعوت کنـد. وی که می خواست ارادت خود را به این مهمان ثابت کند، در آخر مقدمه اش درباره مهمان گفت: «اگر لباس روحانیت برای همه افتخار اسـت؛ مطهری، افتخـار لبـاس روحـانیت است.» سـرانجام بـا دعـوت وی، اسـتاد مطهری به جایگـاه رفت. اسـتاد پیش از شـروع سخنرانی اش در حـالی که برافروخته بود، گفت: «این چه حرفی است؟ چرا تعارف پوچ و بی اساس به هم می کنیـد؟ من یک افتخـار بیشتر نـدارم و آن یـک عمـامه و عبـاست. ابوذر، افتخـار اسـلام است، نه من! خواجه نصـیرالدین طوسـی، مـایه مباهات دنیاست که نمی توان نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذاشت؛ چون خود او در کشفیات کره ماه

۱- یادنامه علامه طباطبایی رحمه الله ، صص ۶۰ و ۶۱.

نقش مؤثری داشته است. من که هستم، چه ارزشی دارم؟»(۱)

۱۱. حُسنِ خِتام درس

۱۱. حُسنِ خِتام درس

شاگردان حاضر در جلسه، به دقت به درس گوش می کردند و نکات مهم را می نوشتند. پس از اینکه جلسه پر بار آن روز به پایان رسید، استاد با صبر و حوصله وقت خود را در اختیار شاگردانش گذاشت. استفاده از محضر این نابغه روزگار فرصتی ارزشمند بود. در این فاصله فردی آمد و پرسشی کرد. بیشتر شاگردان در حال مباحثه، رفع اشکال یا گفت وگوهای خودمانی با یکدیگر بودند و فقط چند نفر گرد استاد بودند. وقتی مرد پرسشش را مطرح کرد، استاد با صدای بلند، خیلی رسا به وی گفت: «نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم» و همه این سخن استاد را شنیدند. شاگرد نکته سنج وقتی این جمله را از دهان استادش، شیخ انصاری شنید، دفترش را گشود و در پایان درس آن روز نوشت: «وقتی شیخ انصاری از گفتن نمی دانم ترسی ندارد، تو نیز نباید بترسی».(۲)

۱۲. عذرخواهی از شاگرد

۱۲. عذرخواهی از شاگرد

آیت اللّه بروجردی رحمه الله در مسجد عشق علی بر مسند درس نشسته بود و آقا شیخ علی چاپلقی نیز در میان افراد شرکت کننده حضور داشت. ناگاه به آقای بروجردی رحمه الله اشکالی گرفت و ایشان پاسخ اشکالش را داد، ولی شیخ علی پاسخ آقا را نپذیرفت. ناگاه آیت اللّه بروجردی عصبانی شد و شیخ علی را با سخنان خود ناراحت کرد. آن روز گذشت. صبح روز بعد آیت اللّه بروجردی همراه آقای خوانساری به منزل شیخ علی رفتند. وقتی آقای بروجردی شیخ علی را دید، خواست دست وی را ببوسد، ولی شیخ علی مانع شد. سپس آیت اللّه بروجردی فرمود: «از من بگذرید. از حالت طبیعی خارج شدم و به شما پرخاش کردم.» شیخ علی گفت: «شما سرور مسلمانان هستید. برخورد شما باعث افتخار من بود.»

۱- مرتضی مطهری، ماهیت نهضت امام حسین علیه السلام، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، صص۲۹و ۳۰.
۲- سیمای فرزانگان، ص ۳۱۲.

آیت اللّه بروجردی رحمه الله دوباره تکرار کرد: «از من بگذرید و مرا عفو کنید.» پس از آن برخورد، آیت اللّه بروجردی تا آخر عمر با محبت و لطف با آقا شیخ علی رفتار می کرد.(۱)

۱۳. تفکر بیمار

۱۳. تفکر بیمار

با ذهنی مشغول و افکاری آشفته به خیابان رسید. می خواست از آن عبور کند. به وسط خیابان که رسید، فردی روستایی جلو آمد و گفت: «حاج آقا مسئله ای دارم. مسئله ام را پاسخ بده!» آن گاه پرسش نامفهوم و دوپهلویی کرد، مانند پرسش هایی که از کسی می کنند تا وی را سر جایش بنشانند و از این کارشان لذت ببرند. استاد مطهری پرسشش را شنید و پاسخی درخور آن داد، ولی مرد قانع نشد و همان وسط خیابان دوباره پرسشش را تکرار کرد. استاد مطهری گفت: «پاسخ پرسشت را نمی دانم.» مرد که گویی منتظر شنیدن این جمله بود، گفت: «پس این عمامه روی سر تو چه کار می کند؟» و رفت. استاد مطهری نیز بدون اینکه ناراحت شود، به راهش ادامه داد.(۲)

۱۴. معلوم یا مجهول؟

۱۴. معلوم یا مجهول؟

ابن جوزی، بالای منبر سه پله ای نشسته بود و برای مردم سخنرانی می کرد. زنی بلند شد و سؤالی کرد. ابن جوزی که پاسخ پرسشش را نمی دانست، گفت: «نمی دانم.» زن که انتظار شنیدن این سخن را نداشت، با عصبانیت گفت: (پس چرا سه پله بالاتر از دیگران نشسته ای؟» ابن جوزی در پاسخ گفت: «به اندازه معلومات و دانسته هایم بالاتر نشسته ام، نه بیشتر. اکنون فکر کنید اگر می خواستم به اندازه مجهولاتم بالا بروم، باید منبری درست می کردم که تا فلک الافلاک می رسید».(۳)

۱۵. فروتنی استاد

۱۵. فروتنی استاد

۱- محمد لک علی آبادی، الگوی زعامت، قم، انتشارات هنارس، ۱۳۸۵، چ ۴، صص ۱۶۵ _ ۱۶۷.

۲- سیمای فرزانگان، صص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۳- سیره نبوی، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

محدث جزایری، در زمان تحصیل، در کلاس درس ادبیات و علم اصول شیخ جعفر بحرینی شرکت می کرد. وی با هوش سرشار و توجه و دقتش گاه به اشتباه های استاد پی می برد، ولی خجالت می کشید نظرش را که خلاف نظر استاد بود، بر زبان بیاورد. با این حال، یک روز برخاست و با احترام، نظر خودش را به استاد گفت. استاد پس از شنیدن نظر وی تشویقش کرد و حتی از وی خواست مطلبش را دوباره تکرار کند تا او در حاشیه کتابش بنویسد.(۱)

۱۶. استفاده از شاگرد

۱۶. استفاده از شاگرد

آخوند خراسانی رحمه الله بالای منبر رفته بود و در جمع حدود ۱۲۰۰ نفر تدریس می کرد. حدود پانصد نفر از این افراد، مجتهد بودند. آخوند، با صدای رسایش شروع به تدریس کرد. در فضای مسجد فقط صدای او به گوش می رسید و دیگران در حال یادداشت برداری و استفاده بودند. در میان این جمعیت، آیت اللّه بروجردی جوان نیز نشسته بود. وقتی با دقت به سخنان استاد توجه کرد، سکوت را جایز ندانست. ناگاه برخاست و نظرش را بیان کرد. آخوند خراسانی با شنیدن سخنان وی گفت: «یک بار دیگر بگو!» آیت اللّه بروجردی دوباره حرفش را تکرار کرد. آخوند دریافت که وی درست می گوید و اشکالش بجا و منطقی است. پس با کمال فروتنی گفت: «الحمدلله! نمردم و از شاگرد خودم استفاده بردم».(۲)

۱۷. توجه به پشت سر

۱۷. توجه به پشت سر

امام خمینی رحمه الله مایل نبود در مسیر حرکتش از منزل تا محل درس، کسی پشت سرش حرکت کند. ایشان هرگاه از پشت سرش صدای کفش کسی را می شنید، می ایستاد و

۱- سید نعمت الله جزایری، انوار نعمانیه، با مقدمه و تعلیقات: شهید قاضی طباطبایی رحمه الله ، تبریز، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۳۴۵.

۲- محمدجواد صاحبی، حکایت ها و هدایت ها در آثار شهید مطهری، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳، چ ۲، ص ۱۰۶.

می فرمود: «آقا بفرمایید» و تا آن فرد جلو نمی رفت، حرکت نمی کرد.(۱)

۱۸. مراجعه کننده ناشناس

۱۸. مراجعه کننده ناشناس

سال ۱۳۴۲، مناظره معروف علامه محمدتقی جعفری با فیلسوف بزرگ غرب، برتراند راسل بر سر زبان ها افتاده بود و مسئولان روزنامه اطلاعات قصد داشتند خبری مفصل با شرح همه جزئیات، از این مناظره چاپ کنند و به عکس هر دو طرف مناظره نیاز داشتند. ازاین رو، با علامه جعفری تماس گرفتند و از ایشان خواستند عکسی برای آنها بفرستد. روز بعد استاد با دو قطعه عکس به ساختمان روزنامه اطلاعات آمد. کارکنان روزنامه که علامه جعفری را نمی شناختند و از سویی با تبلیغ نادرست ساواک درباره روحانیان، دیدگاه خوبی درباره آنها نداشتند، علامه را تحویل نگرفتند و با برخوردی بسیار سرد و زننده وی را به اتاق رئیس هیئت تحریریه هدایت کردند. وقتی علامه جعفری به اتاق رئیس وارد شد، وی سرگرم گفت وگو با فرد دیگری بود. وقتی گفت وگوی طولانی آنها بی توجه به حضور علامه در اتاق به پایان رسید، رئیس با بی ادبی گفت: «بله آقا! چه می خواهید؟» علامه با خون سردی گفت: «عکس های محمد تقی جعفری را آورده ام.» رئیس با شنیدن این سخن بسیار خوش حال شد و با اشتیاق گفت: «عکس را بدهید و بفرمایید بیرون!» هنوز علامه جعفری از اتاق بیرون نرفته بود که چشم رئیس به عکس ها افتاد و در حالی که دست پاچه شده بود، با تعجب پرسید: «شما خودتان آقای جعفری هستید؟» علامه پاسخ مثبت داد و رئیس که از برخورد بدش شرمنده شده بود، دستور داد از استاد پذیرایی کنند.(۲)

۱۹. آداب دست بوسی!

۱۹. آداب دست بوسی!

دانشجوی جوان به علامه محمدتقی جعفری ارادتی ویژه داشت. بنابراین، وقتی از جلسه سلسله مباحث انسان شناسی ایشان باخبر شد، ساعت دقیق شروع جلسه را به ذهن سپرد و

۱- حمید بصیرت منش، مرتضی طاهری و اصغر میرشکاری، صحیفه دل مطالب و خاطراتی از شاگردان امام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ۱۳۷۸، چ ۲، ص ۳۵.
۲- درس زندگی، صص ۵۱ و ۵۲.

روز مقرر، سر ساعت در جلسه حاضر شد. سخنرانی، ساده و بی آلایش بود و لحن گیرای استاد، لحظه های پرباری را برای دانشجوی جوان رقم زد. پس از جلسه برای عرض ارادت به استاد، نزد ایشان رفت. کمی صبر کرد تا گفت و گوی ایشان با فرد دیگری تمام شود. گفت و گوی آنها که به پایان رسید، علامه رو به جوان کرد و گفت: «بله، بفرمایید.» جوان جلو رفت، سلام کرد و دست علامه را بوسید. علامه گفت: «چرا این کار را کردی؟» سپس به جوانی که روی ویلچر نشسته بود، اشاره کرد و گفت: «باید دست اینها را بوسید.» جوان که توانسته بود دست استاد را ببوسد، با خوش حالی گفت: «آقا! به ما تأکید کرده اند که باید به علما احترام بگذاریم.» در این هنگام، علامه نیز خم شد و دست جوان را بوسید و با خنده گفت: «به ما نیز امر شده است فروتنی کنیم.» جوان که انتظار چنین واکنشی را نداشت، غافل گیر و شرمنده شد و در جای خود بی حرکت ماند. آن گاه علامه از وی پرسید: «از اولاد علی علیه السلام هستی؟» جوان گفت: «خیر. از محبّان علی علیه السلام هستم.» استاد با شنیدن این سخن، بر احترام خود به جوان افزود و دوباره خم شد و دستش را بوسید و گفت: «دست محب علی علیه السلام را باید دوبار بوسید».(۱)

۱- درس زندگی، ص ۶۳.

فصل دوم: گذشت

اشاره

فصل دوم: گذشت

زیر فصل ها

۱. شرح صدر بالا

۱. شرح صدر بالا

پیک، مأمور بود نامه را به دست خواجه نصیرالدین طوسی برساند. مأموریتش را به انجام رساند و نامه را به خواجه داد. خواجه نامه را گرفت و خواند. نویسنده نامه ناسزاهای بسیاری نثار خواجه کرده و با بی شرمی وی را سگ خوانده بود. خواجه پس از خواندن نامه، بی آنکه آزاری به پیک برساند یا سخنان زشتی بر زبان بیاورد، به او گفت: «نویسنده نامه من را سگ خوانده است، در حالی که درست نیست؛ چون سگ از چارپایان است و عوعو می کند و پوستش پوشیده از پشم و ناخن هایش دراز است و هیچ کدام از این ویژگی ها در من نیست. او مرا با چیزی قیاس کرده است که کوچک ترین هم خوانی ای با آن ندارم».(۱)

۲. راه درست

۲. راه درست

دوچرخه سوار که حواسش به همه جا بود جز به خیابانی که از آن عبور می کرد، علامه طباطبایی را ندید و با وی برخورد کرد که بر اثر این برخورد، پای ایشان زخمی شد. یکی از عابران که این ماجرا را دید، علامه را به مغازه ای برد و روی صندلی نشاند. آن دوچرخه سوار که علامه را نمی شناخت، وقتی دید ایشان هیچ واکنش تندی از خود نشان نمی دهد، پیش دستی کرد و گفت: «درست راه برو عموجان!» علامه هم در پاسخ فقط گفت: «خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند».(۲)

۳. سزای توهین به مردان خدا

۳. سزای توهین به مردان خدا

آن فرد نادان همواره می کوشید شخصیت علمی علامه طباطبایی رحمه الله را تحقیر کند. وقتی شاگردان و مریدان علامه از ماجرا آگاه شدند، اجازه خواستند آن مرد را به گونه ای ادب

۱- بیدارگران اقالیم قبله، ص ۲۱۸.

۲- درس زندگی، ص ۳۵.

کنند که دیگر هوس این کارها را نکنند، ولی علامه طباطبایی رحمه الله با آرامش تمام فرمود: «مکر بد، به کسی جز آن که حیله و مکر ورزیده است، نمی رسد.»(۱) سپس فرمود از آن فرد می گذرد و او را به خداوند وا می گذارد. این داستان چندبار به گونه ای دیگر و به دست افراد دیگر تکرار شد و هیچ کس واکنش منفی از علامه طباطبایی رحمه الله ندید، ولی مدتی که گذشت، خبر رسوایی برخی از آنها رسید و ماهیت زشت ایشان آشکار شد و چند نفر از آنها نیز به بیماری های عجیبی مبتلاـ شدند. مجازات دنیوی آنها به دلیل توهین به این مرد بزرگ الهی این گونه بود تا در آخرت چه مجازاتی در انتظارشان باشد.(۲)

۴. نهایت گذشت

۴. نهایت گذشت

آیت اللّه سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله ، به همراه فرزندش راهی یکی از مساجد نجف شد. لحظاتی بعد صف های نماز جماعت تشکیل شد. پدر و پسر، شانه به شانه هم در یکی از صف ها ایستادند و نماز مغرب را اقتدا کردند. در میان نماز، فردی از روی غرض، فرزند سید ابوالحسن را به شهادت رساند. پدر که این ماجرا را دید، با بردباری فرمود: «لاحول و لاقوّه الاّ بالله.» سپس آرامش خود را حفظ کرد و با دلی داغ دار، نماز عشا را نیز به جماعت خواند. نماز که به پایان رسید، سید ابوالحسن اعلام کرد از قاتل می گذرد و او را می بخشد. این گذشت و بزرگواری از کسی که هر ماه بسته ای پر از نامه های اهانت آمیز به رود دجله می انداخت و واکنشی نشان نمی داد، امری شگفت و باور نکردنی نبود؛ زیرا وی صبر، گذشت و بزرگواری را سرلوحه زندگی خود قرار داده بود.(۳)

۵. دعای خیر استاد در حق شاگردان

۵. دعای خیر استاد در حق شاگردان

برخی شاگردان سید جزایری گاه با شیطنت های دوره جوانی، استاد را می آزردند و سید از

۱- نک: فاطر: ۴۳.

۲- یادنامه علامه طباطبایی رحمه الله ، صص ۴۰ و ۴۱.

۳- محمد شریف رازی، گنجینه دانشمندان، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۲۲۱.

رفتار و کارهای آنها ناراحت می شد، ولی پس از جدایی از ایشان، دست هایش را رو به آسمان بلند و در حق آنها دعای خیر می کرد و می فرمود: «خدایا! در مقابل بدی های آنها به من، به آنان احسان کن و در برابر اذیت هایشان، آنها را از لطف و رحمت خویش بهره مند ساز و به همه کارهای خیر موفق گردان، به حق محمد و آل پاکش!»(۱)

۶. فاصله تکفیر تا ارادت

۶. فاصله تکفیر تا ارادت

آقا محمود، از نوادگان آقا وحید بهبهانی رحمه الله ، برای زیارت به قم آمده بود که متوجه شد حاج میرزا مسیح نیز در قم حضور دارد و در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام اقامه نماز جماعت می کند. با اینکه حاج میرزا مسیح به دلایلی آقا محمود را تکفیر کرده بود، وی با شنیدن این خبر، خود را به مسجد رساند و به ایشان اقتدا کرد. پس از نماز، افرادی که آقا محمود را می شناختند، از حضور او شگفت زده شدند و از وی پرسیدند: چه طور در نماز حاج میرزامسیح حاضر می شوید، درحالی که وی شما را تکفیر کرده است؟ آقا محمود در پاسخ فرمود: «چرا این سؤال را می کنید؟ جای هیچ سؤالی نیست. او مرا کافر تشخیص داده است و من او را عادل. او طبق نظر خود عمل می کند و من نیز مطابق نظر خودم.» وقتی ماجرا را برای میرزا مسیح تعریف کردند، منقلب شد و با بغضی در گلو، بدون فوت وقت به دیدار آقا محمود شتافت و جدایی را به دوستی تبدیل کرد.(۲)

۷. جسارت سید

۷. جسارت سید

پیش از نماز جماعت، شیخ جعفر کاشف الغطاء مبلغی پول میان فقرای اصفهان تقسیم کرد، آن گاه به نماز جماعت ایستاد. در میان دو نماز، درحالی که مردم در حال خواندن تعقیب نماز بودند، فقیر سیدی جلو آمد و خود را به شیخ رساند و با لحن آمرانه ای گفت: «خمس، مال جدم است، مبلغی از آن را به من بده.» شیخ همان طور که سرش پایین بود،

۱- انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۹۲.

۲- قصص العلماء، صص ۱۴۶ و ۱۴۷.

گفت: «دیر آمدی، متأسفانه چیزی باقی نمانده است.» سید با کمال بی ادبی آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت. شیخ با خون سردی و بدون اینکه واکنش تندی از خود نشان دهد، برخاست. دامن خود را بالا گرفت و در میان صفوف نمازگزاران گشت و گفت: «هر کس ریش شیخ را دوست دارد، به این سید کمک کند.» مردم که این صحنه را دیدند، اطاعت کردند و دامن شیخ را از پول پر کردند. آن گاه شیخ پول ها را آورد و به سید تقدیم کرد و به نماز عصر ایستاد.(۱)

۸. گذشت و جلوگیری از فتنه

۸. گذشت و جلوگیری از فتنه

مرد از میرزای شیرازی کینه داشت و در پی فرصتی بود تا ضربه ای سنگین به این مرجع عالی قدر شیعه بزند. ازاین رو، وقتی پسر بزرگ او، میرزا محمد شیرازی را بدون محافظ و تنها دید، دستور شیطان را لبیک گفت و وی را از پای درآورد. میرزای شیرازی که می دانست اگر عنان صبر از کف دهد، با فتنه ای جدید میان فرقه های اسلامی روبه رو می شود، صبوری کرد و واکنشی نشان نداد. دشمنان اسلام که منتظر بودند این مسئله بهانه آتش افروزی دیگری شود، نتوانستند صبر کنند. ازاین رو، نزد میرزای شیرازی آمدند و به وی گفتند: فرزند شما کشته شده است و شما آرام نشسته اید. نمی خواهید هیچ اقدامی کنید؟ میرزای شیرازی که از نیتشان آگاه بود، به تندی با آنها برخورد کرد و فرمود: «باید بفهمید که به هیچ وجه حق دخالت در امور مربوط به مسلمانان و سرزمین های ما را ندارید. این یک اتفاق ساده است که بین دو برادر رخ داده است».

آنها که تیرشان به سنگ خورد و نتوانستند میرزا و هوادارانش را بشورانند و اهداف پلید خود را عملی کنند، از حضور میرزا مرخص شدند. وقتی این ماجرا و موضع گیری خردمندانه میرزای شیرازی به گوش خلیفه عثمانی رسید، بسیار شادمان شد و این اقدام میرزا را ستود. سپس به والی بغداد دستور داد خود به حضور میرزا برود و شهادت فرزندش را به ایشان تسلیت بگوید و از ایشان دل جویی و برای موضع گیری

۱- فوائد الرضویه، ص ۷۴.

هوشمندانه اش تشکر کند.(۱)

۱- محمدرضا حکیمی، شیخ آقا بزرگ، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸، صص ۲۸ و ۲۹.

فصل سوم: کمک به نیازمندان و مردم

اشاره

فصل سوم: کمک به نیازمندان و مردم

زیر فصل ها

۱۶. کمک به درمان بیمار

۱۷. حل مشکل بزرگ

۱. عشق ورزی به نیازمندان

۱. عشق ورزی به نیازمندان

امام خمینی رحمه الله به نجف تبعید شده بود، ولی لحظه ای از فکر مردم و مشکلات آنها در ایران غافل نمی شد و همواره به فکر نیازمندان و برطرف ساختن نیازشان بود. همچنین هر فقیری که نزد وی می آمد و اظهار نیاز می کرد، از در خانه اش ناامید برنمی گشت. امام هرگاه می فهمید طلبه ای نیازمند است، هرچه در توان داشت از وی دریغ نمی کرد. پس از بازگشت به ایران و پیروزی انقلاب نیز تا زمانی که زنده بود، با تمام وجود به مردم و رفع مشکلات آنها می اندیشید و همواره برای قشر محروم جامعه ارزش ویژه ای قائل بود و پیروزی انقلاب را مدیون این قشر زجر کشیده می دانست. این عشق به محرومان به حدی بود که منافقان و دشمنان امام خمینی رحمه الله همواره از ابراز عشق آشکار و بسیار ایشان به نیازمندان و محرومان ملت انتقاد می کردند.(۱)

۲. مو و پیچش مو

۲. مو و پیچش مو

طلبه جوان برای خرید سبزی به دکان سبزی فروشی آمده بود. اندکی بعد، آیت اللّه قاضی رحمه الله نیز برای خرید کاهو به سبزی فروشی رفت و مشغول جدا کردن کاهوها شد. طلبه جوان همین طور که خرید می کرد، به کاهوهایی که استاد جدا می کرد، توجه داشت. سرانجام، مرحوم قاضی پول کاهوها را پرداخت و دکان را ترک کرد. پس از رفتن آیت اللّه قاضی، طلبه جوان به دنبال ایشان دوید و گفت: «ببخشید استاد! این چه کاهوهایی بود که شما خریدید؟ شما هر چه کاهوی پلاسیده بود، جدا کردید و خریدید! بیشتر مردم کاهوهای تازه را جدا می کنند، چرا شما بر عکس همه رفتار کردید؟» آیت اللّه قاضی گفت:

۱- سیمای فرزانگان، ص ۳۴۸.

«این مرد فروشنده، فقیر و بی بضاعت است و من گاهی به او کمک می کنم، اما نمی خواهم به او چیزی بلاعوض داده باشم تا هم شرف و آبرویش محفوظ بماند و هم به مجانی گرفتن عادت نکند و از کسب و کارش نزند. برای ما فرقی ندارد کاهوی تازه بخوریم یا از این کاهوها، اما برای او فرق می کند؛ چون هیچ کس این کاهوها را نمی خرد و او مجبور می شود آنها را دور بریزد و ضرر کند».(۱)

۳. سر برهنه و سرما

۳. سر برهنه و سرما

همسر آیت اللّه وحید بهبهانی برای وی قبایی دوخته بود تا ایشان در روزهای سرد زمستان از سرمای هوا محفوظ بماند. هنگام مغرب، زمانی که ایشان می خواست برای ادای نماز به مسجد برود، قبا را پوشید و به راه افتاد. در میانه راه، تا چشم یکی از اوباش به آیت اللّه بهبهانی افتاد، پابرهنه به طرف ایشان دوید و گفت: «هوا خیلی سرد است، کمکم کنید. کلاه ندارم، زود باشید برایم فکری کنید.» آقا وحید با خون سردی گفت: «چاقو داری؟» مرد گفت: «بله.» سپس چاقو را گرفت، آستین قبا را پاره کرد و به وی داد و گفت: «امشب را با این سر کن تا فردا برایت فکری کنم.» سپس به مسجد رفت. پس از نماز وقتی آیت اللّه بهبهانی به منزل بازگشت، همسرش با دیدن قبای او از پاره شدن لباسش ناراحت و عصبانی شد، ولی مرحوم بهبهانی با پاسخی مناسب همسر را قانع کرد. همسرش می دانست فردی که برای کمک به شاگردان نیازمند خود نماز و روزه استیجاری می پذیرد، از ناقص کردن لباس خود برای کمک به نیازمندان نیز خودداری نمی کند.(۲)

۴. پاداش دست گیری از نیازمندان

۴. پاداش دست گیری از نیازمندان

پدر بزرگوار حاج محمد تقی صالح برغانی در خواب دید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جایی نشسته است و دانشمندان نیز در خدمت ایشان زانو زده اند و از میان همه آنها ابن فهد حلّی

۱- مهر تابان، ص ۲۰.

۲- وحید بهبهانی، ص ۱۴۱.

جایگاه بالاتری دارد. تعجب کرد و با خود گفت: «این همه دانشمند بزرگ و مشهور اینجاست، چرا ابن فهد که کمتر کسی او را می شناسد، جلوتر از همه نشسته است؟» با لحنی که در آن شگفتی موج می زد، دلیل این نزدیکی را از پیامبر خدا پرسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علت این است که هرگاه فقیری نزد دیگر بزرگان می رفت، اگر از خمس و زکات چیزی نزدشان بود، دریغ نمی کردند، ولی ابن فهد حتی اگر از مال فقرا نیز چیزی نزدش نبود، از پول خود به آنها می داد و هرگز فقیری را محروم بازنمی گرداند. این رتبه ای که می بینی به همین دلیل است».(۱)

۵. نگرانی بزرگ شیخ زین العابدین مازندرانی رحمه الله

۵. نگرانی بزرگ شیخ زین العابدین مازندرانی رحمه الله

شیخ زین العابدین، در یکی از سفرهایش، در سامرا سخت بیمار شد و در بستر افتاد. میرزای شیرازی برای عیادت و دل جویی بر بالین وی حاضر شد. شیخ با لحنی که نگرانی در آن موج می زد، گفت: «میرزا! من از مرگ ترسی ندارم، ولی نگران لحظه ای هستم که پس از مرگ، روح من به امام عصر عج الله تعالی فرجه الشریف عرضه می گردد. اگر ایشان به من بگوید زین العابدین، ما به تو بیش از این آبرو و اعتبار بخشیده بودیم تا بتوانی قرض کنی و به فقرا بدهی، چرا چنین نکردی، من چه پاسخی دارم به آن حضرت بدهم؟» شنیدن این سخن از دهان مردی که برای کمک به بینوایان حتی از دیگران قرض می گرفت، چنان بر میرزای شیرازی اثر گذاشت که به سرعت به منزل رفت و هر چه از وجوهات در منزل داشت، میان نیازمندان تقسیم کرد.(۲)

۶. لطف الهی به سخاوتمندان

۶. لطف الهی به سخاوتمندان

گرانی بیداد می کرد. تعداد افرادی که نمی توانستند کالاهای ضروری و مورد نیاز خود را بخرند، از حد گذشته بود. در این شرایط، مقدس اردبیلی راضی نمی شد بدون توجه به

۱- بیدارگران اقالیم قبله، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۳۵۷.

وضع دیگران فقط در پی تأمین روزی خود باشد و به آنها نیندیشد. ازاین رو، هر وعده غذایی که می خورد، به همان میزان نیز به افراد نیازمند می داد و آن قدر این کار را ادامه داد که همسرش به وی اعتراض کرد و گفت: «در این اوضاع آن قدر به نیازمندان کمک می کنی که می ترسم فرزندان خودت بی آذوقه بمانند و نیازمند دیگران شوند!» مقدس که پاسخی نداشت، بلند شد و برای اعتکاف به مسجد کوفه رفت. هنوز دو روز نگذشته بود که مردی به خانه مقدس آمد و مقدار فراوانی آرد و گندم به اهل خانه داد و گفت: «اینها را صاحب خانه فرستاده است و خودش اکنون در مسجد کوفه در اعتکاف به سر می برد.» وقتی مقدس به خانه آمد و ماجرا را شنید، اظهار بی خبری کرد و این ماجرا را لطف و کرم الهی دانست و خداوند را سپاس گفت.(۱)

۷. ناشناس امیدبخش

۷. ناشناس امیدبخش

بسیاری از نیازمندان را شناسایی کرده بود و به اندازه رفع نیازشان، ماهیانه مقداری پول برایشان می فرستاد، بدون اینکه آنها بفهمند این پول ها از طرف کیست. شب ها وقتی تاریکی بر همه جا سایه می افکند، برای اینکه شناخته نشود برخلاف معمول لباس می پوشید و از خانه بیرون می زد. آن گاه به پیروی از مولی الموحدین، حضرت علی علیه السلام به در خانه نیازمندان می رفت و به آنها کمک می کرد. هیچ کس این مرد نیکوکار را نمی شناخت و وی توانسته بود به خوبی هویت خود را پنهان کند، ولی زمانی که از دنیا رفت، رازش فاش شد و نیازمندان فهمیدند مردی که به در منازل آنها می آمد و به آنها کمک می کرد، کسی جز شیخ انصاری رحمه الله نبود.(۲)

۸. عبادت استیجاری

۸. عبادت استیجاری

یکی از عالمان بزرگ خدمت شیخ انصاری رحمه الله رسید و برای کمک به سید بزرگواری که

۱- میرزامحمدعلی مدرس، ریحانه الادب، تبریز، کتاب فروشی خیام، بی تا، چ ۳، ج ۵، ص ۳۶۸.

۲- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صص ۸۰ و ۸۱.

دستش خالی و همسرش بیمار بود، از ایشان کمک خواست. شیخ انصاری پس از شنیدن سخنان وی گفت: «اکنون هیچ پولی نزد من نیست که به او بدهم، به جز مبلغی برای نماز و روزه. چه طور است به جا آوردن دو سال نماز و روزه را به او بدهم؟» عالم بزرگ گفت: «آقا جان! او از خانواده بزرگ و شریفی است. فکر نمی کنم این کار را بپذیرد. همچنین محصل است و این کار به درس او زیان می رساند.» شیخ انصاری کمی اندیشید. کارهای فراوانی داشت؛ تدریس، اقامه جماعت، پاسخ گویی به استفتائات، سرکشی به نیازمندان، عیادت از بیماران و کارها و عبادت های شخصی و روزمره که نمی توانست از هیچ کدام از آنها چشم بپوشد. با این حال فرمود: «دو سال نماز و روزه را خودم به جا می آورم و اجرتش را به شما می دهم تا به آن سید بدهید».(۱)

۹. ثروتمند قانع

۹. ثروتمند قانع

حاج ملاهادی سبزواری رحمه الله باغی داشت که سالی چهل تومان از فروش محصول آن به دست می آورد و مقداری از محصول را نیز برای خود برمی داشت. همچنین صاحب دو قنات بود که با آب آن، از زمین های زراعی اش در سال، سی خروار غلّه و ده بار پنبه برداشت می کرد. با این حال، وی فقط بخشی از پول حاصل از فروش محصولات را به تأمین معاش خانواده اش اختصاص می داد؛ زیرا باید با کمال قناعت با این مقدار، زندگی می گذراندند و باقی مانده آن را در راه خدا انفاق می کرد. حاج ملاهادی به پرداخت خمس و زکات مالش اهتمامی ویژه داشت و آن را با دست خود میان سادات نیازمند و افراد نیازمند تقسیم می کرد. او به هر بهانه ای برای کمک به مستمندان پیش قدم بود. برای مثال، هر سال سه شب آخر ماه صفر را روضه خوانی می کرد و به نیازمندان و بیماران، غذا و در آخر مراسم نیز نفری یک قرآن می داد.(۲)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۳۶۰.

۲- تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۱۰. بخشش بزرگ

۱۰. بخشش بزرگ

حقوق انـدک کارمنـد روزمزد دانشـکده الهیـات ومعـارف اسـلامی دانشـگاه تهران از نظر اسـتاد مطهری رحمه الله پنهان نبود. بنابراین، روزی از وی پرسـید: «شـما با این حقوق ناچیز چگونه زنـدگی می کنیـد؟» و با این پرسـش در جریان زندگی او قرار گرفت. اسـتاد چنـد روز بعد، تعدادی از کتاب هایش را که تازه چاپ شده بود، به دانشـکده آورد و به آن کارمند گفت: «من قصـد دارم این کتاب ها را با تخفیف بفروشم. هرکس خواست، شـما به او بفروشـید.» کارمند که این پیشـنهاد اسـتاد را طرحی برای کمک غیرمسـتقیم به خود می دانست، این پیشنهاد را پذیرفت و به فروش کتاب ها پرداخت. با اینکه کتاب های استاد در کتاب فروشی ها نیز عرضه می شد، در دانشکده فروش بالایی داشت. استاد با پافشاری فروشنده، نیمی از مبلغ را برمی داشت و باقی مانده را به او می بخشید.(۱)

۱۱. تدبیر آیت اللّه بروجردی رحمه الله

۱۱. تدبیر آیت اللّه بروجردی رحمه الله

طبقه مستضعف جامعه که پیش از قحطی نیز به سختی روزگار می گذراندند، در شرایط قحطی رنج بیشتری متحمل می شدند. شـدت قحطی و گرانی به گونه ای بود که بایـد سـاعت ها در صف می ایسـتادند و نانی نامرغوب و گران تهیه می کردنـد. در یکی از همین روزها، آیت اللّه بروجردی رحمه الله پس از اقامه نماز جماعت از مسجد به خانه بازمی گشت که در راه زنی به همراه چند بچه نزد ایشان آمد و با چشمانی اشک بار گفت: شما جانشین امام ما هستی. پس از چند ساعت معطلی، نان گرانی تهیه کردم که به دلیل طعم و بوی بـد آن، بچه هایم نمی توانند آن را بخورند.» آیت اللّه بروجردی رحمه الله از شـنیدن سـخن زن بسـیار ناراحت شد و مقداری پول به آن زن داد و فرمود: «امیدوارم بتوانم برای عموم نیازمندان کاری بکنم!» سپس به خانه رفت و همه بزرگـان و تـاجران شـهر را به منزل خود دعوت و سـخنرانی تکـان دهنـده ای ایراد کرد. در نـتیجه سـخنان ایشـان، مقداری پول جمع شد که با آن نان ارزان، تهیه و در اختیار نیازمندان گذاشته شد. همچنین کارگاه بافندگی دستی تأسیس

۱- درس زندگی، صص ۹۱ و ۹۲.

گردید و بی کاران در آن مشغول به کار شدند. با این تدبیر، عده بسیاری از مردم از قحطی نجات یافتند و زندگی شان سامان گرفت.(۱)

۱۲. فریادرسی در غربت

۱۲. فریادرسی در غربت

شب از نیمه گذشته بود و همه خواب بودند. فرزندش داشت به دنیا می آمد و او طلبه ای فقیر و غریب بود که کسی را در نجف نمی شناخت. ازاین رو، خود را به خانه آخوند خراسانی رساند تا از وی کمک بگیرد. چندین بار در را به شدت کوبید و چند لحظه بعد، بدون اینکه نامش پرسیده شود، در به رویش باز شد. وقتی طلبه جوان با سیمای دل نشین و ملکوتی آخوند روبه رو شد، سلام کردن را فراموش کرد. آخوند به او سلام کرد و گفت: «فرمایشی داشتید، چه کمکی می توانم به شما بکنم؟» طلبه جوان، پاسخ سلام آخوند را داد و پس از عذرخواهی به دلیل ایجاد مزاحمت، ماجرا را شرح داد و گفت: «اگر به مستخدمتان بگویید مرا به خانه قابله راهنمایی کند، لطف بزرگی در حق من کرده اید.» آخوند گفت: «ساعت کار مستخدم مشخص است. اکنون زمان کارش نیست و او خواب است. من خودم شما را راهنمایی می کنم.» طلبه جوان که دوست نداشت مزاحم آخوند شود، از ایشان خواست مستخدم را بیدار کند، ولی آخوند حاضر نشد حق مستخدم را ضایع کند. بنابراین، عبایی به دوش انداخت و فانوسی به دست گرفت و از منزل بیرون آمد و همراه طلبه راهی شد. راه طولانی بود. از چند کوچه گذشتند تا به مقصد رسیدند. آخوند، قابله را صدا کرد و مشکل را برایش شرح داد. سپس در حالی که فانوس در دست داشت، جلو افتاد تا قابله را به خانه طلبه برساند. آن گاه خود به خانه اش بازگشت. مدتی نگذشته بود که آخوند مقداری پول، قند، شکر پارچه به منزل طلبه فرستاد. طلبه جوان از آن به بعد هرگاه با آخوند روبه رو می شد، از شدت شرم سرش را پایین می انداخت، ولی آخوند بزرگوارانه به او محبت و به گونه ای رفتار می کرد که انگار کاری برای وی انجام

۱- الگوی زعامت، صص ۳۱ و ۳۲.

نداده است.(۱)

۱۳. کمک به مردم

۱۳. کمک به مردم

آب نجف قطع و قنات شهر نیز خشک شده بود. تهی دستان و سال خوردگان از شدت تشنگی به خانه آخوند خراسانی هجوم آوردند و از وی آب خواستند. آخوند با رویی باز آنها را پذیرفت و دو شبانه روز چیزی نزدیک به سی لیره آب میانشان تقسیم کرد و به هر کس آب نمی رسید، به جای یک کوزه آب، پول آن را می داد. در روز سوم نیز دویست بار آب از سقاها خرید و خود، با مهربانی و گشاده رویی، آب ها را میان جمعیت انبوهی که فشار شدیدی بر وی وارد می کردند، تقسیم کرد.(۲)

۱۴. مردم دوستی

۱۴. مردم دوستی

شیخ جعفر کاشف الغطا به مرتبه ای از دانش و ایمان رسیده بود که مورد اعتماد شیخ انصاری رحمه الله و مایه مباهات صاحب جواهر بود. چهره و نامش برای همه شناخته شده و محبوب و در همه جا شهره خاص و عام بود. بنابراین، وقتی در صفوف نماز جماعت وارد می شد و برای کمک به نیازمندان پول جمع می کرد، کمتر کسی به خود اجازه می داد خواسته اش را بی پاسخ بگذارد.(۳)

۱۵. شفاعت همسر

۱۵. شفاعت همسر

شیخ زین العابدین مازندرانی و پسر بزرگوارش در حرم امام حسین علیه السلام در حال زیارت و عبادت بودند. همین که نماز شیخ به پایان رسید، زنی پریشان و نگران جلو آمد و مدتی با شیخ سخن گفت. شیخ به دقت گوش می داد و زن آهسته سخن می گفت، به گونه ای که غیر از شیخ کس دیگری سخنان او را نمی شنید. سرانجام، سخنان زن به پایان رسید و

۱- عبدالحسین مجید کفایی، مرگی در نور، تهران، کتاب فروشی زوّار، ۱۳۵۹، صص ۳۷۹ و ۳۸۰.

۲- سیمای فرزانگان، صص ۲۸۹ و ۲۹۰.

۳- فوائد الرضویه، ص ۷۳.

رفت. پس از پایان نماز، وقتی شیخ و پسرش می خواستند به خانه بازگردند، شیخ به فانوس کِش گفت که از این راه برو و مدتی رفتند تا به در خانه ای رسیدند. شیخ در را کوبید. مردی در را باز کرد و تا شیخ را دید، با دست پاچگی خم شد و دست شیخ را بوسید و پرسید: «فرمایشی دارید؟» شیخ به وی گفت: «از تو می خواهم به زنت رجوع کنی.» مرد به سرعت گفت: «اطاعت امر، چشم، رجوع می کنم».(۱)

۱۶. کمک به درمان بیمار

۱۶. کمک به درمان بیمار

پدری فرزندش را بر شانه اش گذاشته بود و می برد. وقتی که استاد مطهری رحمه الله این منظره را دید، به راننده اش گفت: «نگه دارید.» ماشین ایستاد و راننده به مرد گفت: «آقا بفرمایید سوار شوید!» مرد که سوار شد، استاد از او پرسید: «چرا بچه ات را به دوش گرفته ای، چرا نمی تواند راه برود، چه مشکلی دارد؟» مرد با ناامیدی گفت: «همه دکترها جوابش کرده اند. پول هم ندارم تا او را به یک بیمارستان خوب ببرم تا درمان شود.» استاد گفت: «ما امروز شما را به منزل می رسانیم. اگر ما بچه را به بیمارستان ببریم، ناراحت می شوی؟» مرد گفت: «خیر، خوش حال هم می شوم.» استاد گفت: «همین فردا بچه را به بیمارستان می بریم».

صبح روز بعد، استاد به راننده اش گفت: «تو سراغ مأموریت دیروز برو. من خودم می روم.» راننده به در خانه مرد ناشناس رفت و بیمار را به بیمارستان برد و بستری کرد. پس از چند روز بیمار به طور کامل مداوا شد. سپس راننده با پولی که از استاد مطهری گرفته بود، هزینه بیمارستان را پرداخت و وی را سالم و سرحال به خانه اش بازگرداند.(۲)

۱۷. حل مشکل بزرگ

۱۷. حل مشکل بزرگ

وی روحانی و وظیفه اش در روستا، فقط تبلیغ بود، ولی این وظیفه سنگین، او را از رسیدگی به امور زندگی مردم باز نمی داشت. این روستا نیز مانند صدها روستای دیگر در

۱- سیمای فرزانگان، صص ۳۵۷ و ۳۵۸.

۲- درس زندگی، صص ۹۹ _ ۱۰۱.

دوران ستم شاهی، از امکانات معمولی زندگی به ویژه آب لوله کشی محروم بود. سرانجام دوران تبلیغ او و زیستن در کنار آن روستاییان زحمت کش به پایان رسید و وی به قم بازگشت، ولی نتوانست رنجی که مردم روستا برای تهیه آب آشامیدنی مناسب می کشیدند را فراموش کند. از سویی می دانست آن مردم فقیر هرگز نمی توانند هزینه تأمین آب لوله کشی را فراهم کنند. ازاین رو، خانه مسکونی اش را فروخت و با پولش هزینه لوله کشی روستا را پرداخت و خودش تا پایان عمر در خانه اجاره ای زندگی کرد. پس از وفات این روحانی فداکار، همچنان فرزندان یتیم او مستأجر بودند تا اینکه آقای قرائتی در یکی از برنامه های تلویزیونی به این ماجرا و ایثار بزرگ این روحانی اشاره ای کرد و فردی نیکوکار با شنیدن این ماجرا، خانه ای مناسب در اختیار فرزندان ایشان گذاشت.(۱)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۳۶۴.

فصل چهارم: احترام به دانشمندان و تکریم استادان

اشاره

فصل چهارم: احترام به دانشمندان و تکریم استادان

زیر فصل ها

۱. حفظ زبان

۱. حفظ زبان

صدای ناله و زاری شیخ جعفر کبیر (کاشف الغطا)، سکوت سحرگاهی را شکست. افراد خانواده بیدار شدند و سرآسیمه و نگران به سوی اتاق وی دویدند. شیخ جعفر نشسته بود و بر سر و صورت می زد و آن قدر گریسته بود که لباسش از اشک خیس شده بود. به سختی وی را کمی آرام کردند و با نگرانی ماجرا را از وی پرسیدند. او در حالی که می کوشید موضوعی را شرح دهد، با لحنی بریده بریده و بغض آلود گفت: «خطای بزرگی مرتکب شده ام. اول شب که سرگرم مطالعه بودم، به مسئله ای فقهی برخوردم که دانشمندان بزرگ، پیش از این حکم آن را صادر کرده بودند. با این حال کوشیدم دلیل آن حکم را میان احادیث اهل بیت علیهم السلام بیابم. چند ساعتی کتاب های اخبار را مطالعه کردم، ولی در هیچ کدام از آنها سندی

ندیدم. خستگی امانم را بریده بود. ازاین رو گفتم: خدا این دانشمندان را خیر بدهد، بدون دلیل حکم کرده اند. سپس مطالعه را به پایان رساندم و خوابیدم. در خواب دیدم برای زیارت حضرت علی علیه السلام روانه حرم مطهر ایشان هستم. وقتی به کفش کن حرم رسیدم، محقق را دیدم. وی با خشونت به من فرمود: «ای جعفر! علمای شیعه زحمت ها کشیده اند و خرج ها کرده اند تا اخبار ائمه را از شهرها و از اطراف شهرها و از راویان حدیث جمع آوری کنند و هر حدیثی را در محل خود بنویسند و نام راویان و احوال آنها و مورد وثوق بودن یا ضعیف بودن آنها را تعیین کنند. حال امثال شما احکام آنها را بدون دلیل می دانید؟ چند ساعت نشسته ای و چند کتاب از مجموعه کتاب های حاضر را خوانده ای و هنوز همه کتاب ها را ندیده، به سرعت رأی می دهی که دانشمندان فتوایی بدون مدرک داده اند.» سپس با اشاره به فردی افزود: «در حالی که این مرد؛ ملا محسن فیض کاشانی، در چند جای کتاب خود، حدیث این حکم را بیان کرده و آن کتاب نیز در میان کتاب های شما موجود است.» از کلام صریح محقق لرزه بر اندامم افتاد و به گناه بزرگی که مرتکب شده بودم، پی بردم و از شدت ناراحتی و پشیمانی به این حال و

روز افتادم».(۱)

۲. پابرهنه بَر مزار

۲. پابرهنه بَر مزار

هرگاه مرحوم کلباسی برای زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام به قم می آمد، به زیارت اهل قبور نیز می رفت. وقتی به قبرستان می رسید، کفش هایش را از پا در می آورد و با پای برهنه وارد آنجا می شد. او همواره می گفت: «اینجا علما و راویان حدیث بسیاری مدفون هستند. به همین دلیل، باید ادب را رعایت کرد. من هم نمی خواهم با کفش روی این قبور راه بروم».(۲)

۳. دُرِّ گرانِ معرفت

۳. دُرِّ گرانِ معرفت

پس از فوت میرزای شیرازی، پسر او حاج میرزا علی که طلبه ای جوان بود، راهی نجف شد و نزد آخوند خراسانی رفت. از آن به بعد هرگاه آخوند خراسانی رحمه الله هر جا می رفت، پسر میرزا را نیز با خود می برد و حتی جلوتر از او نیز راه نمی رفت. شاگردان آخوند که همگی از مجتهدان و دانشمندان بودند، از اینکه استادشان دنبال طلبه ای جوان راه می رفت، بسیار ناراحت بودند و قصد داشتند نارضایتی خود را از این موضوع، با استاد در میان بگذارند. ازاین رو، به تحریک جوان ترین شاگرد استاد؛ یعنی ضیاء الدین عراقی پرداختند. سرانجام، او پذیرفت و تحت تأثیر تحریک اطرافیان، خیلی صریح و روشن به استاد گفت: «شما که خودتان کمتر از میرزای شیرازی نیستید، چرا دنبال پسر او راه می افتید و همه جا پشت سر او حرکت می کنید؟» آخوند نگاهی به وی کرد و گفت: «اگر به تو بر می خورد، دیگر دنبال من راه نیا. این پسر استاد من است و احترامش بر من واجب».(۳)

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صص ۱۵۵ _ ۱۵۷.

۲- حاج محمد هاشم خراسانی، منتخب التواریخ، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، بی تا، ص۴۵۳.

۳- مرگی در نور، ص ۷۲.

۴. گنج ادب

۴. گنج ادب

از وقتی آخوند خراسانی، به استادی صاحب نام و مجتهدی بزرگ تبدیل شده و تدریس را شروع کرده بود، هرگاه وارد جلسه درس می شد، بدون توجه به منبر، روی زمین می نشست و به شاگردانش درس می داد. او تنها استادی بود که این گونه تدریس می کرد و دلیل آن، احترامی بود که برای استاد خود مرحوم میرزای شیرازی قائل بود، ولی پس از اینکه میرزا در سامرا درگذشت، آخوند از منبر بالا رفت و درس را این گونه شروع کرد: «استادم که رحمت خدا بر او باد، چنین فرمود: ... و من می گویم... .» این عبارت که نشان دهنده اوج ادب و احترام ایشان به مقام استادش بود، در نظر حاضران بسیار عجیب آمد و به سرعت در محافل علمی نجف پیچید.(۱)

۵. هدیه به استاد

۵. هدیه به استاد

سال ها بود که آخوند خراسانی در صحن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای صدها طلبه فرهیخته، تدریس و حقایق علمی را بازگو می کرد. وی هرگاه می خواست به سوی صحن برود، نخست وضو می گرفت و در میان راه سوره مبارکه یس را تلاوت می کرد تا به در صحن برسد. سپس کنار آرام گاه استاد خویش شیخ انصاری رحمه الله می ایستاد و سوره را به پایان می رساند و ثوابش را به روح استادش هدیه می کرد و از ایشان در بیان شیواتر مطالب برای شاگردانش کمک می خواست. آن گاه به جلسه درس وارد می شد و تدریس را شروع می کرد.(۲)

۶. پذیرش هدیه استاد

۶. پذیرش هدیه استاد

روزی فقیه مالکی، شاگرد قدیمی خود، سید رضی را دید. سید رضی دیگر آن نوجوانی نبود که سال ها پیش نزد او قرآن می آموخت، بلکه اکنون از نظر علمی به مقام بالایی رسیده

۱- مرگی در نور، ص ۹۸.

۲- مرگی در نور، ص ۸۲.

بود. استـاد که از دیدن موفقیت شاگردش شاد شده بود، آدرس محل زندگی او را پرسـید. وقتی شنید وی هنوز در خانه پدری اش ساکن است، به او گفت: «شایسته کسی مثل تو نیست که در خانه پدری ات زندگی کنی. من خانه ای در محله کرخ دارم که به تو می بخشم تا در آن زنـدگی کنی.» سـید رضـی در پاسخ گفت: «من تاکنون از کسـی چیزی نگرفته ام؛ حتی از پدرم. این بخشـش بزرگ را نیز نمی توانم بپذیرم.» اسـتاد با لحن تحکّم آمیزی به او گفت: «حق من بر تو، بیشتر از حق پدرت است؛ زیرا من کتاب خـدا را به تو آموزش داده ام.» سـید رضـی که حتی هـدایای خلفای عباسـی را نیز نمی پـذیرفت، با شـنیدن این حرف استاد و به احترام مقام وی تسلیم شد و این بخشش را پذیرفت.(۱)

۷. نتیجه احترام به استاد

۷. نتیجه احترام به استاد

استاد روی منبر نشسـته بود و برای اثبات نظر خود دلیل و برهان می آورد. آخونـد خراسانی اجازه خواست و با دلیل هایی نظر استادش را رد کرد. اسـتاد دلایـل او را نپـذیرفت و برای اثبات نظرهای خود دلیل های گوناگونی آورد، ولی آخونـد همچنان پافشاری کرد و نظرش را توضیح داد. سپس ناگاه به خود آمد و دید همه طلبه ها به مباحثه و مناظره او و استاد چشم دوخته اند و در جلسه صدای کسی جز آنها به گوش نمی رسد. سپس به احترام استاد و رعایت آداب شاگردی نظر استاد را پذیرفت و به بحث پایان داد. روز بعـد اسـتاد بر منبر رفت و در آغاز سـخنانش گفت: «در مورد مسـئله دیروز حق با آخوند خراسانی است و نظر ایشان درست است».(۲)

۸. بخشایش استاد

۸. بخشایش استاد

علامه محمدتقی جعفری در دانشـگاه مشهد پشت میز سخنرانی قرار گرفت. ناگاه در میان حاضران در سالن، چشمش به چهره آشنای آموزگار سال های مدرسه اش افتاد و چنان از

۱- میرزا عبـدالله اصـفهانی، ریاض العلماء و حیاض الفضـلاء، تحقیق: سـید احمد حسـینی، قم، ۱۴۰۱ هـ . ق، چ ۱، ج ۵، ص ۱۸۴.

۲- مرگی در نور، ص ۷۱.

این دیدار هیجان زده شد که به سختی توانست سخنرانی خود را جمع و جور کند. سخنرانی که به پایان رسید، آموزگار که از دیدن موفقیت شاگرد قدیمی اش احساس غرور می کرد، جلو آمد، ولی نمی دانست علامه که خاطره خوشی از او نداشت، با او چگونه برخورد خواهد کرد. با این حال، جلو آمد و از علامه پرسید: «مرا می شناسی؟» علامه پاسخ داد: «بله، شما آقای اقتصادخواه هستید که مرا کتک هم زدید.» آموزگار با شنیدن این سخن سرش را پایین انداخت و خواست عذرخواهی کند، ولی علامه اجازه نداد و گفت: «کاش [مرا]بیشتر زده بودید!» آموزگار با تعجب پرسید: «چرا؟» علامه گفت: «برای [بهتر شدن]خطم.» آموزگار پرسید: «مگر اکنون خط خوبی داری؟» علامه خندید و گفت: «حداقل خواندنی است!»

برخورد مؤدبانه علامه، آموزگار را بیدار کرد، چنان که پس از مرگش در تبریز اعلامیه ای میان مردم پخش کردند که در آن آمده بود: «این جانب جواد اقتصادخواه، سی یا سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. البته به خاطر ندارم به عمد به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در بین شما و در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم و اگر اشتباه کرده ام، مرا ببخشید».(۱)

۹. حاج شیخ عباس رحمه الله و اتومبیل پنچر

۹. حاج شیخ عباس رحمه الله و اتومبیل پنچر

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می رفت. در میان راه ناگهان لاستیک اتومبیل پنچر و راننده از این مسئله به شدت ناراحت شد. وی که به روحانیان حساسیتی ویژه داشت، بدون توجه به مقام شامخ حاج شیخ عباس رحمه الله ، دلیل پنچری ماشین را وجود وی دانست و با کمال بی ادبی او را پیاده کرد. شیخ عباس که می دانست باید زمانی طولانی در جاده منتظر بماند، عبای خود را پهن کرد و دفتر و قلم خود را برداشت و به نوشتن پرداخت. مدتی که گذشت، اتومبیلی سواری که راننده اش از دیدن فردی در حال نوشتن

۱- درس زندگی، صص ۷۰ _ ۷۲.

در بیابان شگفت زده شده بود، توقف کرد و با رعایت ادب و احترام محدث قمی را سوار کرد. مقداری که حرکت کردند، شیخ اتومبیل قبلی را دید که تصادف کرده بود. راننده که این بار معتقد بود بلایی که بر سرش آمده است، نتیجه پیاده کردن محدث قمی رحمه الله از ماشین بوده، از جسارتی که کرده بود، عذر خواست.(۱)

۱- انسان، از میلاد تا معاد، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

فصل پنجم: عزت نفس و بلندهمتی

اشاره

فصل پنجم: عزت نفس و بلندهمتی

زیر فصل ها

۱. پاداش فقر

۱. پاداش فقر

بازرگانان بغداد، بخشی از مال حلال خود را به همراه پیکی برای شیخ انصاری فرستادند که در نجف ساکن بود. سپس به پیک گفتند: به شیخ بگو این مبلغ از وجوه شرعی نیست و مصرف آن برای خود ایشان اشکالی ندارد، بلکه از بخش حلال اموال ماست که آن را به عنوان هدیه به شیخ می بخشیم تا دوران پیری را در سختی سپری نکند. شیخ انصاری هدیه آنها را نپذیرفت و برایشان پیام فرستاد: «حیف نیست من که عمری را در فقر سپری کرده ام، اکنون در آخر عمر، خود را ثروتمند کنم و از گروه نیازمندان جدا شوم و در روز قیامت از پاداشی که نصیب آنها می گردد، محروم شوم؟»(۱)

۲. منزل شیخ انصاری رحمه الله

۲. منزل شیخ انصاری رحمه الله

ثروتمند ایرانی، هنگام سفر به مکه، سر راه، به شهر نجف و به خدمت شیخ انصاری رفت و مبلغی پول به ایشان بخشید تا برای خود خانه ای بخرد. وقتی وی پس از بازگشت از مکه دوباره خدمت شیخ رسید، شیخ او را با خود به مسجدی نوساز برد و فرمود: «این خانه ای است که شما مسبب آن شدید.» ارادت وی به شیخ پس از دیدن مسجد بیشتر شد. آن مسجد اکنون در نجف اشرف به مسجد شیخ انصاری و نزد عامه مردم شهر به مسجد ترک ها معروف است.(۲)

۳. کودک شیرین سخن

۳. کودک شیرین سخن

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری رحمه الله ، ص ۸۶.

۲- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری رحمه الله ، ص ۱۱۳.

سیدرضـی، کودکی نه ساله بود که با ذوق لطیف کودکی و طبع شعری که داشت، در وصف و مدح پدرش قصیده ای سرود. پدر که از اسـتعداد و ذوق کودکش به وجد آمده بود، خواست مبلغی به عنوان جایزه به وی بدهد، ولی سید رضی نپذیرفت و گفت: من این قصیده را به عشق داشتن پدری چون شما سرودم، نه به طمع دریافت پاداش.(۱)

۴. رد هدیه وزیر

۴. رد هدیه وزیر

سیـد رضـی، صاحب فرزند شده بود. ازاین رو، یکی از وزیران معاصـر به عنوان چشم روشـنی، هزار دینار برای ایشان فرسـتاد. وقتی هدیه به دست سـید رسید، به سرعت آن را پس فرستاد و فرمود: «جناب وزیر می داند که من از کسی هدیه نمی پذیرم.» وزیر دوباره آن هدیه را برای سـید رضـی فرستاد و پیام داد: «این هدیه مربوط به نوزادت است و به شما ربطی ندارد.» سید آن را پس فرسـتاد و گفت: «کودکان ما نیز از کسـی چیزی نمی پذیرند.» وزیر برای بار سوم هدیه را نزد سـید رضی فرستاد و پیام داد: «این مبلغ را به فردی بدهید که به مادر نوزاد کمک کرده است.» سید رضی این بار نیز هدیه را نپذیرفت و گفت: «آن فرد از زنان خود ماست، غریبه نیست که از کسـی هـدیه بخواهـد.» وزیر که ناامید شده بود، دوباره هدیه را نزد سـید فرسـتاد و پیام داد: «این مبلغ را میان شاگردانتان تقسـیم کنیـد.» وقتی فرسـتاده وزیر نزد سـید آمد، ایشان در حال تدریس بود و با شـنیدن این پیـام وزیر، طلبه هـای حاضـر در مجلس فرمود: «هر کس هر قـدر می خواهـد، بردارد. طلبه ای برخاست و یک دینار برداشت.» سپس تکه ای از آن را پاره کرد و بقیه را در طبق قرار داد. سـید دلیل این کارش را پرسـید. وی در پاسـخ گفت: «دیشب برای خرید روغن چراغ به پول نیاز پیدا کردم و کلید خزانه ای را که شـما وقف طلاب کرده اید، نیافتم. بنابراین، به ناچار از بقال به صورت نسـیه روغن چراغ گرفتم. با این مقدار پول می خواهم قرض خود را ادا کنم.» سـید رضـی پس از شنیدن این ماجرا، به تعداد طلبه ها کلید تهیه کرد و به آنها داد تا این مسئله دوباره

۱- علی دوانی، سید رضی؛ مؤلف نهج البلاغه، تهران، بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۵۹، چ ۱، صص ۲۳و۲۴.

تکرار نشود.(۱)

۵. صرف هدیه شاه برای دیگران

۵. صرف هدیه شاه برای دیگران

ناصرالدین شاه به حضور ملاهادی سبزواری رسید و روی حصیری که اتاق محقر او با آن فرش شده بود، نشست و از او خواست کتابی درباره اصول دین به زبان فارسی تألیف کند. آن گاه پس از بازگشت، پانصد تومان که در آن زمان مبلغی هنگفت بود، برایش فرستاد، ولی بلندهمتی ملاهادی بیشتر از آن بود که آن پول را برای خود بردارد. بنابراین، نصف این مبلغ را به طلبه ها داد و نصف دیگر را میان نیازمندان تقسیم کرد و دستور داد به سادات دو برابر دیگران بدهند.(۲)

۶. حیرت ناصرالدین شاه

۶. حیرت ناصرالدین شاه

وقتی ناصرالدین شاه به سبزوار رفت، مردم از همه گروه ها و قشرها به استقبال وی آمدند. شاه که از چاپلوسی های آنان خسته شده بود، تصمیم گرفت به دیدار تنها فردی برود که به بهانه گوشه نشینی، به دیدار شاه نیامده بود. حاج ملاهادی سبزواری را از تصمیم شاه باخبر کردند و یک روز بعد از ظهر، برای این دیدار مشخص شد. شاه در وقت مقرر به همراه یکی از خدمت کارانش به خانه ملاهادی رفت و در خانه ای ساده و بی آلایش، ملا از هر بابی سخن گفت. سپس افزود: «هر نعمتی شکری دارد. تدریس، شکر نعمت دانش است. شکر نعمت مال دنیا، دست گیری و انفاق است و شکر نعمت سلطنت نیز برآوردن نیاز دیگران است. بنابراین، مایلم از من چیزی بخواهی تا توفیق برآوردن آن نصیبم شود.» ملاهادی فرمود: «حاجتی ندارم.» شاه گفت: «می خواهید دستور دهم زمین زراعی شما از مالیات معاف شود؟» ملاهادی فرمود: «وقتی در دفتر مالیات دولت، میزان مالیاتی که باید از هر شهر گرفته شود، ثبت و ضبط گردیده است، چه سودی دارد که از زمین من مالیات

۱- بیدارگران اقالیم قبله، صص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۲- ریحانه الادب، ج ۲، صص ۴۲۳ و ۴۲۴.

گرفته نشود و برای رسیدن به مبلغ مالیات تعیین شده برای سبزوار، به دیگران فشار بیاید. من با رضایت و میل این مالیات را می پردازم. بی شک، شاه نیز راضی نیست با معاف شدن من از مالیات، در حق یتیمان و بیوه زنان ستم شود.» شاه گفت: «مایلیم ناهار را با شما بخوریم، دستور بدهید ناهارتان را بیاورند.» حکیم سبزواری دستور داد غذا را آوردند. چند تکه نان، چند قاشق و ظرفی دوغ و مقداری نمک جلو شاه و حکیم قرار دادند. حکیم گفت: «بخور! نان حلال و از دست رنج خودم است.» شاه یک قاشق خورد، ولی نتوانست ادامه دهد؛ زیرا غذا مناسب خوردن برای شاه نبود. بنابراین گفت: «اگر اجازه بفرمایید، مقداری نان را در دستمال بپیچم و برای تبرک با خود ببرم.» سپس برخاست و خانه ملاهادی را ترک کرد، در حالی که نمی توانست شگفتی خود را از دیدن زندگی ساده وی و بلندهمتی اش پنهان کند.(۱)

۷. منّت رئیس

۷. منّت رئیس

روزی ابوعلی سینا، در زمان وزارت خود، با جلال و شکوهی بسیار در حال عبور از مکانی بود که فردی را در حال گدایی از خلق دید و شنید که وی زیر لب زمزمه چنین می کند:

گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهانت

ابن سینا که از شنیدن سخن وی خنده اش گرفته بود، جلو رفت و گفت: «به حق، که نفس خود را بسیار گرامی داشته ای و هرگز نمی توانستی شغلی شریف تر از این بیابی.» مرد گدا که از ظاهر بوعلی دریافت وی باید جزو صاحب منصبان باشد، با شنیدن سخن وی گفت: «نان از شغل خسیس خوردن، به که منّت رئیس بردن.» بوعلی با شنیدن این سخن شرمنده شد و رفت.(۲)

۱- مرتضی مطهری، داستان راستان، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۵۱، چ ۹، ج ۲، صص ۶۸ _ ۷۱.

۲- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۸. منبر بی ریا

۸. منبر بی ریا

روزی مرد نیکوکاری که عاشق اهل بیت علیهم السلام و از علاقه مندان منبر محدث قمی رحمه الله بود، نزد وی آمد و از ایشان خواست در ازای دریافت پنجاه دینار، در مجلسی که او بانی آن است، به منبر برود و سخنرانی کند. از آنجا که هزینه زندگی محدث قمی سه دینار در هر ماه بود، این مبلغ می توانست کارگشا باشد، ولی محدث در پاسخ فرمود: «من برای امام حسین علیه السلام منبر می روم، نه برای چیز دیگری و از پذیرفتن آن مبلغ خودداری کرد».(۱)

۹. هدیه پذیرفته شده!

۹. هدیه پذیرفته شده!

مرد تاجر نمی توانست بیشتر در کربلا بماند و باید با دیگر زایران به وطنش بازمی گشت. وی دوست داشت پیش از رفتن، هر طور شده پارچه ای را که برای وحید بهبهانی هدیه آورده بود، به دست ایشان برساند، ولی همه می دانستند ایشان از کسی هدیه نمی پذیرد. بنابراین، درپی واسطه ای می گشت تا این هدیه را به آقای بهبهانی رحمه الله برساند و فردی را بهتر از ملارضا استرآبادی برای این کار نیافت. بنابراین، نزد او رفت تا وی را واسطه قرار دهد، ولی ملارضا که مطمئن بود آقای بهبهانی هدیه را نمی پذیرد، حاضر به وساطت نشد. تاجر دوباره پافشاری کرد و به ملارضا گفت: «اگر موفق شوی آقا را به پذیرش این هدیه راضی کنی، تکه ای پارچه قبا نیز به خودت می دهم.» ملا رضا با شنیدن این پیشنهاد پذیرفت و با خود گفت: «بهتر است بروم. اگر آقا هدیه را بپذیرد، هم این مؤمن به آرزویش می رسد و هم من به نوایی می رسم و اگر آقا نپذیرد، زیانی به من نمی رسد.» پس هدیه را گرفت و به منزل آقا رفت. وقتی آقای بهبهانی در را گشود، وی با شرمندگی گفت: «یکی از مؤمنان این پارچه را برای شما هدیه آورده است و آرزو دارد شما آن را بپذیرید».

وحید بهبهانی رحمه الله با شنیدن این سخن، خشمگین شد و با ناراحتی گفت: «فکر می کردم باید مسئله علمی مهمی برایت پیش آمده باشد که کارت را تعطیل کردی و در این

۱- حاج شیخ عباس قمی؛ مرد تقوا و فضیلت، صص ۴۶ و ۴۷.

هوای گرم تا اینجا آمدی و مرا نیز از تحقیق بازداشتی.» سپس به سرعت در را بست. ملارضا با آشفتگی گفت: «صبر کنید! عرض دیگری نیز دارم!» آقا با شنیدن سخن وی در را گشود و گفت: «بفرمایید.» ملارضا گفت: «آن مرد قول داده است اگر شما این هدیه را بپذیرید، هدیه ای نیز به من بدهد. کاری نکنید که این هدیه از دستم برود.» آقا با شنیدن این مطلب خندید و گفت: «درست را بخوان و وقتت را بیهوده تلف نکن.» سپس هدیه را گرفت و گفت: «دیگر از این شفاعت ها نکن».(۱)

۱۰. شیر و شکار

۱۰. شیر و شکار

خُدیو توفیق، حاکم مصر دستور داد شبانه سید جمال الدین اسدآبادی را از مصر تبعید کنند. نیروی پلیس بنا بر دستور وی، شبان گاه به خانه سید ریختند و او را به راه آهن قاهره بردند تا وی را با قطار به سوئیس بفرستند. سید جمال که بسیار غافل گیر شده بود، نتوانست چیزی با خود همراه ببرد. وقتی سفیر ایران در قاهره حال و روز سید را دید، مبلغی پول را به وی تعارف کرد، ولی سید نپذیرفت و گفت: «برای خود نگه دارید که شما بیشتر به آن نیاز دارید. شیر هر جا برود، شکارش را می یابد».(۲)

۱- وحید بهبهانی، ص ۱۴۲.

۲- بیدارگران اقالیم قبله، صص ۱۳ و ۱۴.

فصل ششم: امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

فصل ششم: امر به معروف و نهی از منکر

زیر فصل ها

۱. دزد و استاد

۲. برخورد عملی با منکر

۳. قرآن نفیس

۴. جلوگیری از گداپروری

۵. امام خمینی رحمه الله و یاسر عرفات

۱. دزد و استاد

۱. دزد و استاد

شبی علامه محمدتقی جعفری به خانه اش بازمی گشت که قالی خانه اش را در دست دزدی دید. سپس دزد را تعقیب کرد. دزد که خوب می دانست کجا باید فرش را بفروشد، به سرای بوعلی در بازار تهران رفت. قیمت فرش را از چند نفری پرسید. سرانجام، جلو حجره ای ایستاد تا با مغازه دار وارد معامله شود. استاد که شاهد ماجرا بود، فرصت را غنیمت شمرد، جلو رفت و پیشنهادی بالاتر از پیشنهاد مغازه دار به دزد داد، با این شرط که فروشنده، خود، قالی را تا منزل او ببرد. دزد این پیشنهاد را پذیرفت و وقتی به در منزل استاد رسید، تازه متوجه شد دلیل این شرط عجیب چه بوده است. خیلی ترسید و خواست عذرخواهی کند، ولی استاد بدون اینکه واکنش تندی نشان دهد، وی را از این عمل بازداشت و به او گفت: «من ندیدم که تو از خانه ام فرش دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام».(۱)

۲. برخورد عملی با منکر

۲. برخورد عملی با منکر

ایام عزاداری سالار شهیدان، امام حسین علیه السلام بود و به همین مناسبت مجلس بزرگی در تهران برپا شده بود. سخنران برای رونق و شور بخشیدن به مجلس، سخنانی بی سند و بی اساس بر زبان می راند. علامه امینی رحمه الله که پای منبر و در

میان شـنونده ها حضور داشت، گوش دادن به این سـخنان را حرام دانست. ازاین رو، وسط سـخنان سخنران از جا بلند شد و به نشانه اعتراض، مجلس را ترک کرد.(۲)

۱- درس زندگی، ص ۶۵.

۲- محمدرضا حکیمی، حماسه غدیر، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، بی تا، ص ۲۹۹.

۳. قرآن نفیس

۳. قرآن نفیس

وحیـد بهبهانی رحمه الله در را گشود و پرسـید: «چه کار داریـد؟» گفتند: «ما از سوی حضـرت سـلطان برای شـما قرآنی آورده ایم.» وحیـد بهبهـانی رحمه الله تـا چشـمش به قرآن افتاد، گفت: «این زیورها و جواهرات چیست که بر روی جلـد قرآن به کار رفته است؟» یکی از فرسـتادگان سلطان گفت: «اینها دانه های قیمتی است که برای تزیین جلد به کار برده شده است.» بهبهانی رحمه الله گفت: «این تزیین هـا جز اینکه مـانع اسـتفاده از کلاـم خـدا می شود، ویژگی دیگری نـدارد. همه این دانه ها را جـدا کنیـد، بفروشـید و پولش را به فقرا بدهید.» مأمور که انتظار داشت وحید بهبهانی رحمه الله از دیدن این هدیه خوش حال شود، با دیـدن برخورد سـرد وی، با لحنی ملتمسانه، ایشان را به پـذیرش هـدیه تشویق کرد و گفت: «این قرآن نفیس، به خط میرزای نیریزی و قیمتی است. خواهش می کنم آن را بپذیرید.» وحید بهبهانی رحمه الله با شـنیدن سـخنان وی گفت: «هر که این قرآن را آورده است، آن را نگه دارد و مرتب آن را تلاوت کند.» سپس در خانه را بست و رفت.(۱)

۴. جلوگیری از گداپروری

۴. جلوگیری از گداپروری

آیت اللّه بروجردی، به سـخاوت و بخشش معروف بود. روزی گدایی که از بخشندگی ایشان خبر داشت، خدمت ایشان رسید و با اصـرار از وی پول خواست. آیت اللّه بروجردی، با نگاهی به ظاهر مرد دریافت وی می توانـد کار کنـد، ولی گـدایی را به عنوان حرفه ای درآمـدزا و راحت انتخـاب کرده است. بنـابراین، پولی به وی نـداد و به او گفت: «امیرمؤمنان علی علیه السـلام همواره به مردم سفارش می کرد: صبح زود به دنبال عزت و شرف بروید؛ یعنی در پی کار و کسب روزی بروید».(۲)

۵. امام خمینی رحمه اللّه و یاسر عرفات

۵. امام خمینی رحمه الله و یاسر عرفات

۱- بیدارگران اقالیم قبله، ص ۲۱۹.

۲- الگوی زعامت، ص ۱۷۹.

پس از پیروزی انقلاب اسـلامی، یاسـر عرفات، رهبر فلسـطینیان، به حضور امام رسـید. امام در میان سـخنان حکیمانه خود به او فرمود: «اگر می خواهیـد ملت فلسـطین را نجات دهید، راهش این نیست که به سـراغ شوروی و امریکا یا این دربار و آن دربار بروید. به خدا توکل کنید و شمشـیر به دست بگیرید. خداوند حامی شماست و ملت ها هم به شما کمک می کنند.» این سخن امام خمینی رحمه الله و توکل به خدا جدی گرفته نشد و ملت فلسطین همچنان در بند اسارت اسرائیل است.(۱)

۱- غلام علی رجایی، برداشت هایی از سـیره امام خمینی رحمه الله ، مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۷۸، چ ۲، ج ۳، صص ۱۹۵ و ۱۹۶.

فصل هفتم: پرهیز از شهرت طلبی

اشاره

فصل هفتم: پرهیز از شهرت طلبی

زیر فصل ها

۱. شیخ انصاری رحمه الله و مرجعیت اجباری

۲. شرکت در مراسم ساختن مسجد

۳. شادی تأسف بار

۴. نویسنده ناشناس

۵. نابغه دوران

۶. کارگاه انسان سازی

۷. طالب و مطلوب

۱. شیخ انصاری رحمه الله و مرجعیت اجباری

۱. شیخ انصاری رحمه الله و مرجعیت اجباری

مرحوم صاحب جواهر، در آخرین روزهای زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود و همه دانشمندان برجسته و بزرگ نجف در آن حضور یابند. همه بزرگان در آن مجلس حاضر شدند، جز شیخ انصاری رحمه الله . از آنجا که حضور شیخ برای صاحب جواهر بسیار مهم بود، دستور داد به سرعت، او را به مجلس بیاورند. سرانجام، پس از جست وجوی بسیار، شیخ را در گوشه ای از حرم حضرت علی علیه السلام یافتند، در حالی که رو به قبله ایستاده بود و برای شفای صاحب جواهر دعا می کرد. صبر کردند تا دعایش به پایان رسید. سپس به او خبر دادند صاحب جواهر، وی را به حضور طلبیده است. پس به سرعت حرکت کرد. صاحب جواهر، شیخ را کنار خود نشاند، دستش را گرفت و روی قلب خود گذاشت و فرمود: «اکنون مرگ برایم گواراست.» سپس خطاب به جمع حاضر گفت: «این مرد، پس از من مرجع و رهبر شماست.» آن گاه رو به شیخ انصاری کرد و فرمود: «از میزان احتیاط و سخت گیری خود کم کن؛ زیرا دین اسلام، دینی آسان است.» از آن مجلس چند ساعتی نگذشته بود که صاحب جواهر فوت کرد. پس از وفات او، چهارصد نفر از مجتهدان، اعلمیت شیخ انصاری را اعلام کردند، ولی شیخ از روی احتیاط فتوا نمی داد و مرجعیت را نمی پذیرفت. ایشان برای اینکه مسئولیت را از دوش خود بردارد، در نامه

ای برای سـعید العلمای مازندرانی که در ایران بود، این گونه نوشت: «وقتی شـما در کربلا تحصـیل می کردید، در فهم دروس از من قوی تر بودیـد. حالا که صاحب جواهر رحلت کرده انـد، به نجف بیایید و مرجعیت را به عهده بگیرید.» سـعید العلما در پاسخ نامه چنین نگاشت: «درست می فرمایید، ولی اکنون این مقام سـزاوار شـماست؛ چون شما در حوزه و مشغول مباحثه بوده اید، ولی من بیشتر درگیر امورات مردم بودم.» شـیخ انصاری وقتی پاسخ سـعیدالعلما را دریافت کرد، به حرم حضرت علی علیه السلام رفت و در حالی که به شدت

می گریست، از آن امام بزرگوار خواست وی را در این مسئولیت بزرگ و مهم یاری کند.(۱)

۲. شرکت در مراسم ساختن مسجد

۲. شرکت در مراسم ساختن مسجد

عـده ای نزد علامه حسن زاده آملی آمدنـد و با پافشاری فراوان از ایشان خواسـتند، کلنگ مسـجدی را که می خواهند احداث کننـد، علامـه به زمین بزنـد. سـرانجام موفق شدنـد و ایشـان را برای این کار با خود آوردنـد. جمعیت فراوانی که منتظر حضور علامه بودنـد، با ورود ایشان صـلوات بلنـدی فرسـتادند. علامه جلو آمـد و کلنگ را برداشت، ولی هر چه کوشـید، نتوانست به خود اجازه دهد کلنگ را بزند. ازاین رو، خطاب به مردم فرمود: «ای مردم! آیا نمی خواهید آدمی کلنگ شروع مسجد را بزند که خیال همه راحت باشد و دل همه آرام که او فردی پاک است و اهل کلک نیست و دل به دنیا نبسته است، حقه و فریب هم نـدارد و خلاصه به لحظه قبول عهـد و پیمان نخستین [نیز]نزدیک تر است؟» مردم سـخن ایشان را تأییـد کردنـد. سـپس علامه حسن زاده نگـاهی به اطراف کرد و دست پسـر بچه ای را که کنـاری ایسـتاده بود، گرفت و آورد. کلنـگ را به دست او داد و گفت: «بسم الله بگو و بزن!» همـان طور که پسـر بچه در حـال کلنگ زدن بود، علامه برای سـعادت و اهل نماز بودن مردم آن روستا دعا کرد و جمعیت حاضر یک صدا آمین گفتند.(۲)

۳. شادی تأسف بار

۳. شادی تأسف بار

سرانجام، خزان عمر میرزای شـیرزای فرارسـید و زمینیان از فیض وجود پربرکت او محروم شدند. کمتر کسـی بود که از شنیدن این خبر، اشک ماتم بر دیـده جاری نکنـد، ولی در این میان، سـیدمحمد فشارکی، شاگرد خلف میرزای شـیرازی حال دیگری داشت. اسـتاد و مربی بزرگی چون میرزای شـیرازی را از دست داده بود و در ماتم فراقش سیاه پوش بود، ولی در دل، احساس نشاط می کرد؛ نشاطی که از نظر خودش نیز امری ناپسند بود. هر چه با خود

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صص ۷۳ و ۷۴.

۲- درس زندگی، صص ۱۲۹ و ۱۳۰.

می اندیشید، در شرایط پیش آمده، شادی معنایی نداشت. پس از مدتی تأمل و تفکر به این نتیجه رسید که این احساس نشاط، به دلیل مرجعیت احتمالی است که پس از میرزا نصیبش خواهد شد و تمایل به ریاست، حسی بود که نشاط وی را برمی انگیخت. با این افکار راه حرم علوی علیه السلام را در پیش گرفت و سراسر شب را تا صبح در حرم به گریه و مناجات سپری کرد و از حضرت علی علیه السلام خواست میل ریاست را از دل وی دور کند. سپس صبح روز بعد با چشمانی که از اشک شبان گاهی ملتهب و قرمز شده بود، به تشییع جنازه استاد رفت و هرگز زیربار مسئولیت خطیر مرجعیت نرفت.(۱)

۴. نویسنده ناشناس

۴. نویسنده ناشناس

سلطان الواعظین شیرازی، توفیق حضور در سرداب سامرا (غیبت) را یافت. وی کتاب مفاتیح الجنان را که به تازگی منتشر شده بود، همراه داشت و از روی آن اعمالی را انجام می داد و زیارت نامه هایی را می خواند. شیخی که کنارش نشسته بود و ذکر می گفت، با دیدن وی پرسید: «این کتاب از کیست؟» سلطان الواعظین پاسخ داد: از محدث قمی و با تعریف و تمجید بسیار حاج شیخ عباس و کتابش را به او معرفی کرد. شیخ با شنیدن سخنان شیرازی گفت: «این گونه که تو از آن تعریف می کنی، نیست.» سلطان الواعظین با عصبانیت گفت: «برخیز، بلند شو و از اینجا برو.» فرد دیگری که در کنار وی نشسته بود، دستی به پهلویش زد و گفت: «مؤدب باش. ایشان، خود محدث قمی است!» سلطان الواعظین با شنیدن این سخن به سرعت و با شرمندگی برخاست و روی شیخ را بوسید و از ایشان عذر خواست. سپس خم شد تا دست وی را ببوسد، ولی محدث قمی دست خود را کشید. آن گاه خم شد و دست وی را بوسید و گفت: «شما سید هستید».(۲)

۵. نابغه دوران

۵. نابغه دوران

۱- مقاله ها و مصاحبه هایی از سید علی خامنه ای و دیگران، یادنامه شهید قدوسی، قم، انتشارات شفق، چ۱، ص ۲۰۳.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۲۵۴.

در سال ۱۳۴۱ هجری قمری، جمعی از طلاب و روحانیان از محدث قمی خواستند در مدرسه میرزا جعفرخان مشهد، مجلس درسی اخلاقی برای آنان برپا کند. محدث قمی سرانجام در برابر پافشاری آنان تسلیم و مجلس درسی در شب های پنج شنبه و جمعه برگزار شد. این جلسه هر بار حدود سه ساعت طول می کشید و نزدیک هزار نفر از دانشمندان و روحانیان شهر در آن حضور داشتند. وقتی محدث قمی بالای منبر می رفت، مباحث اخلاقی را به طور مستند و با بیان حدیث، روایت یا خبر مرتبط به آن، بیان و در تفسیر و توضیح آن کمال احتیاط را می کرد. این امر، شگفتی جمع را که خود، اهل دانش بودند و به مسائل آگاهی داشتند، برمی انگیخت، به گونه ای که تمام شنوندگان اثر عجیب آن گفتار دل نشین و پربار را بر روح و روان خود احساس می کردند و به حضور در پای منبر محدث مشتاق تر می شدند. با این حال و با همه استقبالی که از درس اخلاق محدث قمی صورت گرفت، این مجلس چند ماهی بیشتر برگزار نشد.(۱)

۶. کارگاه انسان سازی

۶. کارگاه انسان سازی

استاد مطهری رحمه الله ، سال هایی را که تازه در آغاز راه و بر پله های نخستین دانش ایستاده بود، هیچ گاه فراموش نمی کرد. درس اخلاق امام که هر پنج شنبه و جمعه تشکیل می شد، وی را بسیار مجذوب خود ساخته بود. او چنان در آن جلسه ها به وجد می آمد که تا دوشنبه و سه شنبه هفته بعد همچنان تحت تأثیر سخنان امام بود. شهید مطهری رحمه الله بخش عمده شکل گیری شخصیت فکری و روحی خود را مدیون آن درس ها می دانست و دوازده سالی را که در محضر امام بود، از اثرگذارترین سال ها در زندگی پربارش برمی شمرد. آیت اللّه مطهری رحمه الله همواره معتقد بود امام به راستی روح قدس الهی است.(۲)

۱- فوائدالرضویه، مقدمه با اندکی تغییر.

۲- مرتضی مطهری رحمه الله ، علل گرایش به مادی گری، قم، انتشارات صدرا، بی تا، ص ۱۰.

۷. طالب و مطلوب

۷. طالب و مطلوب

مرد روحانی در سفر به کربلا، در اتوبوس کنار جوانی نشست که ظاهری فرنگی داشت. مدت زمانی طولانی، با این تصور که میان آنها هیچ نقطه مشترکی وجود ندارد، به سکوت گذشت تا اینکه دیدن حالت هایی از جوان، روحانی را شگفت زده کرد. آن جوان آرام آرام می گریست و اشک هایش را پاک می کرد و گاه نیز صدای گریه اش بلند می شد. آن گاه مدتی آرام می گرفت و دوباره می گریست. روحانی که با دیدن حال او شگفت زده تر شده بود، با حیرت، دلیل گریه مداوم وی را پرسید. جوان گفت: «اگر به شما نگویم، به چه کسی می توانم بگویم؟ من مهندس راه و ساختمان هستم. از کودکی در خانواده ای بی ایمان بزرگ شدم و به مبدأ و معاد اعتقاد نداشتم، ولی افراد مؤمن را بسیار دوست داشتم. شبی با دوستانم که بیشتر بهایی بودند، دور هم جمع شده بودیم و چند ساعتی را به لهو و لعب و رقص گذراندیم. ناگهان از خودم بدم آمد. از جمع کنار کشیدم و به طبقه ای دیگر رفتم و در خلوت، بسیار زار گریستم و با شرمندگی و خجالت، دست هایم را بلند کردم و گفتم: ای کسی که اگر خدایی وجود داشته باشد، آن خدا تویی، به من توجه کن. پس از لحظاتی دوباره به جمع پیوستم و مجلس که به پایان رسید، از هم جدا شدیم. صبح روز بعد با قطار ره سپار مأموریت بودم که دیدم از دور سیدی نورانی به من نزدیک می شود. وقتی به من رسید، سلام کرد و گفت: با شما کاری دارم. من با بی اعتنایی به وی گفتم: فردا بعد از ظهر بیایید. وقتی او رفت، یکی از دوستانم به من گفت: نباید با او این گونه برخورد می کردی. این مرد، انسان بزرگواری است، ولی من احساس کردم باید حاجتی داشته باشد که خود را به من رسانده است. از قضا رئیس قطار دستور داد فردا بعد از ظهر، درست همان ساعتی که با سید قرار داشتم، قطار را ترک کنم و در مکانی دیگر مأموریتم را ادامه دهم. با خود گفتم: به این ترتیب، دیدار با سید را از دست دادم. فردای آن روز، هنگامی که باید در پی انجام مأموریتم می رفتم، تب شدیدی کردم و در بستر افتادم و حالم چنان بد شد که از انجام مأموریت معاف شدم. همین که از زمان رفتنم به مأموریت گذشت و معافیت من قطعی شد، حالم خوب شد و آثار بیماری از بین رفت. اینجا بود که دریافتم

باید حکمتی در کار باشد. ازاین رو، از بستر بیماری برخاستم و تصمیم گرفتم به منزل سید بروم. به محض اینکه رو به روی او نشستم، بدون اینکه حرفی زده باشم، به بیان یک سری اصول اعتقادی همراه با دلیل و برهان پرداخت. سید چنان شیوا و زیبا سخن می گفت که بدون کوچک ترین شکی همان لحظه به سخنانش ایمان آوردم.

از آن روز به بعد هر روز خدمت سید می رسیدم و او دستورهایی می داد و کارهایی که انجام داده بودم را بی کم و کاست بازگو می کرد. آن گاه من به دنبال اجرای دستورهای سید می رفتم و فردا دوباره نزد او بازمی گشتم. در این میان، شبی با دوستان دور هم جمع شدیم و من قمار کردم. فردا که خدمت سید رسیدم، مرا سرزنش کرد و گفت: باید توبه کنی! شرم نکردی که قمار کردی؟ چرا این گناه کبیره را مرتکب شدی؟ از این حرف سید، اشک از چشمم جاری شد و گفتم: غلط کردم، توبه می کنم. آن گاه سید فرمود: برو غسل توبه کن و دیگر این کار را تکرار نکن! خلاصه با ورود این سید به زندگی من، برنامه زندگی ام تغییر کرد. پس از مدتی که خواستم از زنجان به تهران بروم، سید مرا به زیارت برخی بزرگان دین تشویق کرد. اکنون نیز به امر ایشان ره سپار عتبات عالیات هستم».

اتوبوس همچنان در حال حرکت بود و روحانی به کار بزرگی که حاج سید محمود زنجانی (امام جمعه آن زمان زنجان) برای هدایت جوان انجام داده بود، حسرت می خورد که باز صدای گریه جوان بلند شد. روحانی با لحنی که در مقایسه با گذشته اندکی تغییر کرده بود، گفت: «باز چه شده است؟» جوان گفت: «اکنون وارد خاک عراق شدیم؛ چون حضرت اباعبدالله علیه السلام به من خیر مقدم گفت».(۱)

۱- رساله لب اللباب، صص ۹۲ _ ۹۶.

فصل هشتم: دقت در استفاده از بیت المال

اشاره

فصل هشتم: دقت در استفاده از بیت المال

زیر فصل ها

۱. اسراف، ممنوع

۱. اسراف، ممنوع

امام خمینی رحمه الله در نجف کمال دقت را داشت تا از بیت المال بهره شخصی نبرد و به اطرافیان نیز چنین اجازه ای نمی داد. ایشان به همه امور زندگی از مخارج روزانه گرفته تا استفاده از تلفن برای تماس با خارج از نجف توجه داشت و به هیچ کس اجازه نمی داد از آن استفاده کند؛ مگر برای پیشبرد اهداف انقلاب مانند نشر اعلامیه یا گرفتن اخبار ایران. در بیان حساسیت امام به بیت المال و دقت ایشان در صرف سهم امام همین بس که فرزند ایشان، حاج آقا مصطفی هفته به هفته خدمت ایشان می رسید و خرج هفته اش را می گرفت. پولی که آقا مصطفی می گرفت، به اندازه ای بود که فقط کفاف امور

ضروری زندگی وی را می کرد و بیش از آن به او پرداخت نمی شد. حتی زمانی که ایشان می خواست به مکه برود، خانه ای را که در قم داشت، فروخت و از مبلغی که متعلق به همسرش بود، استفاده کرد و برای رفتن به این مسافرت، پول اضافه ای از امام خمینی رحمه الله دریافت نکرد.(۱)

۲. شیخ ابراهیم کلباسی رحمه الله و نیازمندان

۲. شیخ ابراهیم کلباسی رحمه الله و نیازمندان

نیازمندان اصفهان فریادرسی جز شیخ ابراهیم کلباسی نداشتند. وقتی وی از وضع زندگی بد و فقیرانه کسی باخبر می شد، هزینه یک ماه زندگی را به او می پرداخت، ولی روشش این گونه بود که از فقیری که نزد وی می آمد، شاهدی می خواست که به فقر او شهادت دهد. سپس از فرد تهی دست می خواست سوگند یاد کند که در مصرف این مال اسراف نمی کند و در حد اعتدال خرج می کند. وقتی سوگندها را می شنید، راضی می شد از مالی که

۱- سیمای فرزانگان، صص ۴۲۲ و ۴۲۳.

در دست او امـانت است، به آن فرد بدهـد. در غیر این صورت، اجازه هیـچ گونه دخل و تصـرف در بیت المال را به خود نمی داد.(۱)

۳. حساب و کتاب

۳. حساب و کتاب

وی مأموریت داشت مبلغی را میان طلبه ها تقسیم کنـد. پس از حساب و کتاب معلوم شد به هر طلبه فقط یک تومان می رسد. پس به تقسیم پول ها میان آنها پرداخت. وقتی به محمد حسن رسـید، به او گفت: «بفرمایید این یک تومان نیز سهم شماست.» محمدحسن با لحنی جدی گفت: «نه، نمی خواهم.» مرد گفت: «چرا؟» محمدحسن پاسخ داد: «من امروز فقط دو ریال نیاز دارم و معلوم نیست روزهـای آینـده نیز زنـده بـاشم و این پول را برای خود صـرف کنم. پس ترجیـح می دهم بیش از نیـاز امروزم، چیزی از وجوهات شرعی نزدم نباشد».

فردی که پول را تقسـیم می کرد، گفت: «حال که این گونه می خواهی، اشکالی ندارد. دو ریال از این پول را بردار و بقیه اش را پس بـده.» محمـدحسن گفت: «پـول خرد نـدارم.» ازاین رو، همراه آن مرد به یکی از کفش داری هـای حرم مراجعه و یک تومـان را خرد کردنـد. آن گـاه محمـدحسن دو ریـال آن را برداشت و بـاقی مانـده را تحویل داد. از آن روز به بعـد نام محمد حسن در ذهن آن روحانی حک شد و امروز نام محمدحسن برای بسـیاری از دانشـمندان یادآور کتاب ارزشـمند جواهر است؛ کتابی که بیش از یک قرن است در حوزه های علمیه سراسر دنیا تدریس می شود.(۲)

۴. اعتراض مادر

۴. اعتراض مادر

شیخ انصاری رحمه الله ، با وجود آگاهی از تنگ دستی و ناتوانی برادرش شـیخ منصور در اداره خانواده پرجمعیتی که داشت، هرگز سـهمی بیشتر از دیگر نیازمندان به او نمی داد، تا اینکه فقر و سـختی زندگی شـیخ منصور موجب شد مادر وی نزد شیخ انصاری شکایت کند و

۱- فوائدالرضویه، ص ۱۱.

۲- سیمای فرزانگان، صص ۴۲۶ و ۴۲۷.

بگویـد: «تو چه طور برادری هستی؟ تو می دانی منصور در تنگنـاست. با این حال، به انـدازه ای به او پول می دهی که نیاز وی را برطرف نمی سازد. بهتر است از این همه پولی که در اختیار توست، قدری بیشتر به او کمک کنی؟» شـیخ با دقت به سخنان مادر گوش داد و وقتی سـخنش به پایان رسید، کلیدی را به مادر داد و گفت: «بیا مادر جان! بفرمایید! این کلید اتاقی است که وجوهات شرعی را در آن نگه می دارم. هرقدر پول می خواهی، برای منصور بردار؛ به شرط اینکه من در قبال این پول مسئول نبـاشم. این اموال حقوق مسـتمندان و نیازمنـدان است و من آن را یکسان میان آنها تقسـیم می کنم، ولی اگر شـما برای فردای قیامت، پاسـخ قانع کننـده ای دارید، برای منصور بیشتر از دیگران بردارید؛ زیرا من از حساب هولناکی که در پیش است و ذره ای چشم پوشـی در آن نیست، می ترسم و تحملش را ندارم. شـما اگر می خواهید، با مسـئولیت خود پول بردارید و عذاب آن را نیز خودتان تحمل کنید.» کلام شـیخ که به پایان رسـید، مادر در حالی که از ترس عذاب الهی بر خود می لرزید، کلید را به شیخ بازگرداند و از او عذرخواست و دیگر هرگز چنین تقاضایی از پسرش نکرد.(۱)

۵. شوخی و جدّی

۵. شوخی و جدّی

روزی شـیخ انصاری، پس از پایان تـدریس، مثل همیشه به دیدار مادر پیرش رفت و برای اینکه دلش را شاد کند، باب شوخی را بـاز کرد و گفت: «یـادش به خیر! مـادر، یـادت می آیـد آن وقت ها که دوره مقـدمات را می گذرانـدم، بچه نافرمانی بودم. هرگاه از من می خواستی کاری انجام دهم، من دستورهای شما را پس از درس و مباحثه انجام می دادم؟ آن گاه شما عصبانی می شدی و با ناراحتی می گفتی: وای بر من! انگار نه انگار که فرزندی دارم. اکنون نیز همین طور است و فرزندی نداری».

مادر با خنده گفت: «بله! اکنون نیز همین طور است. آن وقت ها به کارهای منزل نمی رسیدی و من را زیر فشار قرار می دادی و اکنون نیز که به جایی رسیده ای، چنان در

۱- شیخ انصاری، مکاسب، تحقیق و تعلیق: سید محمدکلانتر، قم، مؤسسه دارالکتاب، بی تا، ج۱، صص۲۵و۲۶.

مصرف وجوهات شرعی احتیاط می کنی که ما زیر فشار هستیم».(۱)

۶. موضع شیخ در برابر خانواده

۶. موضع شیخ در برابر خانواده

در آن دوران، شیخ انصاری رحمه الله در جهان تشیع از شهرت و موقعیت بسیاری برخوردار بود. ازاین رو، سیل وجوهات شرعی از سراسر دنیا به دست ایشان می رسید و پول بسیاری در دست رس وی بود. با وجود این، مقرری شیخ برای خانواده اش، برای رفع نیازهای زندگی شان کافی نبود. این مقرری چنان ناچیز بود که خانواده شیخ از روی ناچاری نزد یکی از بزرگان رفتند که شیخ برای او احترام فراوانی قائل بود و از وی خواستند با شیخ صحبت کند و از او بخواهد مقداری به این مقرری بیفزاید.

وقتی آن بزرگوار خواسته خانواده شیخ را بی کم و کاست به وی منتقل کرد، شیخ در برابر او سکوت کرد. وقتی به منزل آمد، به همسرش گفت: «لباس های مرا بشور، ولی آب آن را دور نریز و نگه دار.» همسر شیخ این کار را انجام داد. آن گاه شیخ به او گفت: «آب های کثیف را بیاور.» وقتی زن آب ها را آورد، شیخ به او گفت: «بنوش!» زن گفت: «مگر دیوانه ام که این آب را بنوشم!» شیخ گفت: «حکایت مال هایی که نزد من است، درست مانند همین آب های آلوده است. همان گونه که تو نمی توانی و نمی خواهی از این آب بنوشی، من نیز حق ندارم به شما بیش از آنچه اکنون می دهم، بپردازم؛ زیرا این اموال حقوق نیازمندان است و شما برای من با دیگر مستمندان برابرید».(۲)

۷. نیم سیر گوشت اضافه

۷. نیم سیر گوشت اضافه

همسر شیخ از نمایان بودن رخت خواب ها در گوشه اتاق که جلو دید بود، احساس ناخوشایندی داشت. ازاین رو، روزی از شیخ انصاری رحمه الله خواست به او مبلغی بدهد تا او چادرشبی بخرد و روی رخت خواب ها بکشد، ولی شیخ برای جلوگیری از اسراف، خواسته

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۵۹.

۲- شیخ انصاری، مکاسب، قم، نشر دارالکتاب، بی تا، ج ۱، صص ۱۲۸ و ۱۲۹.

وی را رد کرد. وقتی همسر شیخ یقین پیدا کرد از طرف شیخ پولی به او نمی رسد، مدتی در خرید گوشت صرفه جویی کرد و به جای سه سیر گوشت، دو سیر و نیم گوشت خرید و مبلغ باقی مانده را پس انداز کرد تا اینکه به اندازه خرید یک چادر شب پول جمع شد و آن را خرید. وقتی چشم شیخ به چادر شب روی رخت خواب ها افتاد و از چگونگی خرید آن باخبر شد، با اندوه گفت: «وای بر من! تا کنون مقداری از بیت المال را بی دلیل مصرف می کردم. من فکر می کردم سه سیر گوشت، حداقل مقداری است که می توان با آن زندگی کرد، ولی اکنون به اشتباهم پی بردم.» سپس دستور داد چادر شب را پس بدهند و از آن روز به بعد به جای سه سیر گوشت، دو سیر و نیم گوشت بخرند.(۱)

۸. اوج تقوا

۸. اوج تقوا

حدود بیست هزار تومان از وجوهات شرعی را خدمت شیخ انصاری رحمه الله آورده بودند و شیخ سرگرم تقسیم آنها بود. در این هنگام شخصی خدمت وی رسید و گفت: «مدتی است برای شما گندم آورده ام، ولی هنوز پولش را نگرفته ام. اگر امکان دارد، اکنون پولش را بپردازید.» شیخ به مرد گفت: «چند روز دیگر نیز به من مهلت بده.» مرد پذیرفت و رفت. یکی از حاضران که شاهد ماجرا بود، پرسید: «با اینکه این همه پول در اختیار شماست، چرا مهلت خواستید و قرض مرد کاسب را نپرداختید؟» شیخ گفت: «این پول ها حق مستمندان است و به من مربوط نیست. من اکنون از خودم پولی ندارم تا قرضم را ادا کنم. قصد دارم فرش این اتاق را بفروشم و بدهی خود را بپردازم. ازاین رو، از وی مهلت خواستم».(۲)

۹. لباس ابریشمی

۹. لباس ابریشمی

بازاریان نجف، پارچه های ابریشمی را که در آن دوران جزو پارچه های گران بها به شمار

۱- زندگانی آخوند خراسانی، ص ۵۸.

۲- سیمای فرزانگان، صص ۴۳۱ و ۴۳۲.

می رفت، در معرض فروش گذاشته بودنـد. فرزنـدان آخونـد خراسـانی نیزماننـد دیگر جوانان دوست داشـتند از آن پارچه ها خریـداری و برای خود لباس فاخری تهیه کننـد. وقتی خواسـته خود را با پـدر در میان گذاشـتند، وی گفت: «از من توقع دارید پول چه کسی را به شما بدهم تا با آن برای خود لباس ابریشمی تهیه کنید؟» بدین گونه درخواست آنها را رد کرد.(۱)

۱۰. دقت در مصرف انرژی

۱۰. دقت در مصرف انرژی

شهیـد آیت اللّه قدوسـی از اتلاف هزینه ها به شـدت شاکی و تا وقتی زنـده بود، حتی از دور انداختن سـنجاق یا ورق کاغذی جلوگیری می کرد. پس از اینکه مـدرسه حقـانی تعمیر و بازسـازی شـد، همه کلاس های آن گرم و راحت بود، ولی اتاقی که ایشان به عنوان مدیر و مسـئول مدرسه در آن به امور جاری رسـیدگی می کرد، بیشتر وقت ها سـرد بود تا جایی که این مسـئله برای همه سؤال برانگیز بود. روزی ایشان در پاسـخ فردی که دلیل این کار را جویا شـد، فرمود: «هیـچ لزومی ندارد که اتاق به این بزرگی فقط به این دلیل که من یک نفر در آن هستم، گرم باشد و هزینه مدرسه و انرژی، بی دلیل هدر رود».(۲)

۱- مرگی در نور، ص ۳۷۷.

۲- یادنامه شهید آیت اللّه قدوسی رحمه الله ، ص ۵۵.

فصل نهم: بصیرت

اشاره

فصل نهم: بصیرت

زیر فصل ها

۱. فتوای هشیارانه

۱. فتوای هشیارانه

محمدرضا شاه پهلوی می خواست با زنی ایتالیایی ازدواج کند و برای رسیدن به مقصود خود به فتوای آیت اللّه بروجردی نیاز داشت. ازاین رو، کوشید رضایت آیت اللّه بروجردی را جلب کند، ولی ایشان حتی اجازه ازدواج موقت با زن غیرمسلمان را نداد؛ هر چند اعتقاد داشت ازدواج دائم یا موقت با زنان اهل کتاب مجاز است. موافقت نکردن ایشان با این ازدواج و صادر نکردن فتوا، فقط یک دلیل داشت و آن این بود که در شرایط موجود، ازدواج شاه ایران با زنی بیگانه و غیرمسلمان به صلاح مسلمانان و ایران نبود.(۱)

۲. دقت بسیار

۲. دقت بسیار

اوایل پیروزی انقلاب بود و من سخن گوی دانشجویان پیرو خط امام بودم. روزها در لانه جاسوسی که آن را تسخیر کرده بودیم، حاضر می شدم و به پرسش گزارشگرهای تلویزیون پاسخ می دادم و آنها با من مصاحبه می کردند. من اغلب یک کت امریکایی می پوشیدم و به این امر بی توجه بودم تا اینکه به من خبر دادند حضرت امام پرسیده است این لباسی که ایشان می پوشند، چیست؟ آیا تولید داخل است؟ این چیزی بود که من تا آن زمان به آن توجه نکرده بودم، ولی امام تا این اندازه به همه مسائل، دقت نظر و توجه داشت.(۲)

۳. خنثی کردن توطئه

۳. خنثی کردن توطئه

اوضاع ایران بسیار آشفته بود. هنوز حادثه سال ۱۳۴۲ اتفاق نیفتاده بود و رژیم دنبال بهانه ای برای پرونده سازی بر ضد حضرت امام خمینی رحمه الله می گشت. روزی شخصی که

۱- الگوی زعامت، ص ۱۸۴.

۲- برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله ، ج ۲، ص ۳۶۵.

خود را دیپلمات لبنان معرفی کرده بود، با وساطت یکی از روحانیان ایرانی با حضرت امام دیدار کرد. وی در این دیدار اظهار داشت از سوی جمال عبدالناصر مأمور است مراتب سپاس گزاری و قدردانی وی را از مبارزاتی که امام بر ضد اسرائیل در ایران انجام داده است، به حضور ایشان برساند. وی به امام خمینی رحمه الله گفت: «من به حضور شما آمده ام که عرض کنم رئیس جمهور، جمال عبدالناصر آماده است هرگونه کمک و یاری را که در این راه بدان نیازمندید؛ اعم از پول، اسلحه و مانند آن در اختیار شما قرار دهد و شما را تا پیروزی در این راه مقدس همراهی کند.» امام با شنیدن این سخنان، نگاه تندی به او کرد و فرمود: «این انقلاب مربوط به اوضاع داخلی کشور و مردم ماست و در ادامه آن، ما به یاری هیچ کس جز خدا نیازی نداریم.» آن مرد رفت و مدتی بعد که امام در زندان به سر می برد، متوجه شدیم آن فرد فرستاده رژیم شاه بوده است و می خواسته بهانه ای بر ضد امام خمینی رحمه الله به دست آورد، ولی هشیاری حضرت امام، توطئه شاه را خنثا کرد.(۱)

۱- برداشت هایی از سیره حضرت امام خمینی رحمه الله ، ج ۲، ص ۳۵۶.

فصل یازدهم: مبارزه با تهاجم فرهنگی

اشاره

فصل یازدهم: مبارزه با تهاجم فرهنگی

زیر فصل ها

۱. قلم در برابر غِنا

۲. هشیاری در برابر توطئه ها

۳. جماعتی بیدار

۴. «کشف الاسرار» در مقابل «اسرار هزار ساله»

۵. نظر آقای بروجردی درباره بهاییان

۶. منع کردن جشن آتش

۱. قلم در برابر غِنا

۱. قلم در برابر غِنا

در زمان میرزای قمی، موسیقی و خوانندگی رواج یافته بود. میرزا نمی توانست در برابر این منکر اجتماعی سکوت کند و هر روز بیش از پیش شاهد رشد و پیشرفت آن باشد. بنابراین، روزها و شب های بسیاری را به تحقیق گذراند تا موفق به نگارش رساله الغناء موضوعاً و حکماً(۱) شد. میرزای قمی در این رساله، غنا را از نظر فرهنگی و شرعی بررسی کرد تا از این راه جامعه را بیدار و ملت را هشیار کند.(۲)

۲. هشیاری در برابر توطئه ها

۲. هشیاری در برابر توطئه ها

بی کفایتی شاهان قاجار بر کسی پوشیده نبود. آنها هیچ ارزشی برای سرزمین مادری خود قائل نبودند و عرصه فعالیت و تسلط انگلیس و روس را در کشور باز گذاشته بودند. کتاب هایی که در رد اسلام و تبلیغ مسیحیت به دنبال تصرف بوشهر به دست انگلیس ها رواج یافته بود، بر فضای مذهبی کشور اثر گذاشته و موجب نگرانی مردم مسلمان شده بود. استعمارگران،آشکارا تهاجم فرهنگی خود را شروع کرده بودند، به این امید که به سلطه ای همه جانبه در منطقه دست یابند. آیت اللّه سید

عبدالحسین لاری، رهبر مبارزان اسلامی تنگستان که از این هدف شوم باخبر شده بود، به سرعت وارد صحنه شد و نخست به ساقط کردن سلطنت قاجاریه فتوا داد و از همه امکانات حتی مبارزه مسلحانه، برای مبارزه با حکومت استفاده کرد. وی برای انجام امور پُستی خود، تمبری با نوشته «پُست

۱- این رساله در آخر غنائم الایام چاپ شده است.

۲- محمد عابدی، دفاع فرهنگی در سیره ابرار، قم، نشر معروف، ۱۳۷۹، چ ۳، ص ۱۵.

ملت اسلام» چاپ کرد تا از سرازیر شدن پول به خزانه جلوگیری کند. همچنین به اخراج مبلّغان مسیحی و گردآوری و نابودی کتاب های مخرّب آنها حکم داد.(۱)

۳. جماعتی بیدار

۳. جماعتی بیدار

آیت اللّه محمدرضا مظفر، نفوذ تدریجی کمونیسم در سرزمین های اسلامی به ویژه حاکمیت آنان در عراق را تهدیدی جدی بر ضد فرهنگ اسلامی و مسلمانان می دانست. ازاین رو، برای مقابله با این افکار گمراه کننده، با همکاری گروهی از اندیشمندان در شهر نجف، گروه جماعه العلما را بنیان گذاری کرد. اعضای این جماعت، هر روز درباره مسائل روز، بحث و گفت وگو و با انتشار کتاب و مجله و برپایی مجالس، نفوذ افکار کمونیستی در جوانان را خنثی می کردند. مبارزه این گروه به کشور عراق منحصر نمی شد، بلکه با نوشتن مقاله هایی بر ضد هجوم فرانسویان به الجزایر و حمله صهیونیست ها به فلسطین و چاپ آنها در نشریه های گوناگون، مسلمانان جهان را آگاه و بیدار می کردند. همچنین در برخی موارد، بیانیه منتشر می کردند و درباره شرایط موجود هشدار می دادند. از بیانیه های مهم این گروه می توان به بیانیه ای اشاره کرد که آنها درباره لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی (ایران) صادر کردند و در آن، افزون بر محکومیت این لایحه، به ایرانیان مسلمان هشدار دادند.(۲)

۴. «کشف الاسرار» در مقابل «اسرار هزار ساله»

۴. «کشف الاسرار» در مقابل «اسرار هزار ساله»

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، فردی به نام حکمی زاده که سابقه تحصیل در دروس دینی نیز داشت، جزوه ای با عنوان اسرار هزار ساله نوشت که در آن ایرادهایی به مسائل اسلام وارد کرده بود و عقیده داشت با گذشت بیش از هزار سال از ظهور دین اسلام، این ایرادها و اشکال ها هنوز بی پاسخ مانده است. با توجه به فضای حکومت رضاخان، این جزوه به مذاق کشورهای استعمارگر خوش آمد و به تعداد فراوان تکثیر شد و جنجال به پا کرد.

۱- محمد عابدی، دفاع فرهنگی در سیره ابرار، قم، نشر معروف، ۱۳۷۹، چ ۳، ص ۳۴.

۲- دفاع فرهنگی در سیره ابرار، صص ۹۷ و ۹۸.

ازاین رو، تعداد بسیاری از روحانیان و امامان جماعات تصمیم گرفتند در پاسخ آن مطالبی بنویسند. دو سال بعد نیز امام خمینی رحمه الله در کتابی با عنوان کشف الاسرار به این جزوه پاسخ داد که عالمان وقت از میان جوابیه های گوناگون و بی شمار، پاسخ امام خمینی رحمه الله را پسندیدند و آن را چاپ کردند.

چاپ این جوابیه، موجب ترس و دلهره حکمی زاده شد. ازاین رو، درصدد برآمد به نوعی کار خود را توجیه کند و برای امام خمینی رحمه الله این گونه پیام فرستاد: «فکر نکنید که این ایرادها را من مطرح کرده ام، بلکه این اشکال های بیشتر جوان ها بود و کسی نبود که به آنها پاسخ دهد. قصد من تحریک شما برای دادن پاسخی مناسب بود».(۱)

۵. نظر آقای بروجردی درباره بهاییان

۵. نظر آقای بروجردی درباره بهاییان

روزنامه کیهان در شماره ۳۵۷۵ خود با آیت اللّه بروجردی رحمه الله مصاحبه ای داشت که در این مصاحبه از ایشان خواسته بود نظر خود را درباره بهاییان بیان کند. ایشان بدون اینکه از نفوذ بهاییان در دستگاه حاکم هراسی به دل راه دهد، فرمود: «باید نظم و آرامش در سراسر کشور برقرار شود. باید حضیره القدس را ویران نمود و ساختمان جدید در تصرف انجمن خیریه باشد. کلیه بهاییان از ادارات دولتی و بنگاه های ملی باید هر چه زودتر طرد شوند و دولت از مجلس بخواهد طرحی از مجلس بگذرانند که تمام بهاییان از کشور خارج شوند».(۲)

۶. منع کردن جشن آتش

۶. منع کردن جشن آتش

افرادی که درصدد بودند با برنامه ریزی دقیقی آتش پرستی را در ایران زنده کنند، مراسم جشن آتش را برپا و شاه را به این مراسم دعوت کردند.

وقتی خبر برگزاری این مراسم و دعوت از شاه به آقای بروجردی رحمه الله رسید، عصبانی

۱- دفاع فرهنگی در سیره ابرار، صص ۱۷۳ و ۱۷۴.
۲- الگوی زعامت، ص ۲۰۸.

شـد و پیکی فرسـتاد تـا شاه را از حضور در این مراسم باز دارد. وقتی فرسـتاده آیت اللّه بروجردی پیام اعتراض ایشان را به شاه رساند، شاه گفت: «آتش که چیزی نیست. ما نیز مایلیم در این مراسم حضور پیدا کنیم.» فرسـتاده (آیت اللّه سید موسی شبیری زنجانی) گفت: «بله، آقا خودشان می داننـد که آتش چیزی نیست، ولی می فرمایـد: چنانچه شـما در این مراسم شـرکت کنید، بیگانگـان در خـارج از ایران این گونه تبلیغ می کننـد که آتشـی را که پیامبر اسـلام هزار و چهارصـد سال پیش خاموش کرده است، شاه دوباره روشن کرده است.» این سخنان، شاه را به فکر واداشت و دستور داد این مراسم به کلی لغو شود.(۱)

۱- الگوی زعامت، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

کتاب نامه

کتاب نامه

۱. مختاری، رضا، سیمای فرزانگان، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۷.

۲. ربانی، اسدالله، در فواید مراقبات، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۳. جمعی از نویسندگان، سوگندان ولایی، قم، دفتر نشر کریمه، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۴. ملکی تبریزی، میرزاجواد، رساله لقاءالله، تهران، نشر نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۰.

۵. جمعی از نویسندگان، گلشن ابرار، قم، نشر معروف، چاپ سوم، ۱۳۸۵.

۶. حسینی تهرانی، سیدمحمدحسین، مهر تابان، قم، انتشارات باقرالعلوم، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۷. دوانی، علی، وحید بهبهانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

۸. مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، قم، انتشارات صدرا، چاپ یازدهم، بی تا.

۹. کشمیری، محمدعلی، نجوم السماء، قم، نشر بصیرتی، بی تا.

۱۰. دوانی، علی، حاج شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت، تهران، دارالکتب اسلامیه، چاپ اول، ۱۳۵۴.

۱۱. حکیمی، محمدرضا، بیدارگران اقالیم قبله، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، بی تا.

۱۲. تنکابنی، میرزامحمد، قصص العلماء، تهران، دارالکتب الاسلامیه، بی تا.

۱۳. سید بحرالعلوم، رساله سیر و سلوک، تهران، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۶۰.

۱۴. حسینی تهرانی، سیدمحمدحسین، رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولوالالباب، تهران، انتشارات حکمت، بی تا.

۱۵. ملکی تبریزی، میرزا جواد، المراقبات، قم، انتشارات امام المهدی عج الله تعالی فرجه الشریف، ۱۳۶۰.

۱۶. فربودی، محمد، چهل حدیث قدس، کتاب فروشی علمیه، بی جا، ۱۳۶۸.

۱۷. مطهری، مرتضی، تعلیم و تربیت در اسلام، تهران، انتشارات زهرا(س)، چاپ اول، ۱۳۶۲.

۱۸. قمی، شیخ عباس، فوائد الرضویه، تهران، کتاب خانه مرکزی، بی تا.

۱۹. کربن، هانری، ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، ترجمه: ذبیح الله منصوری، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۹.

۲۰. صدوقی سها، منوچهر، تاریخ حکما و عرفای متأخر صدرالمتألهین، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹.

۲۱. نوبان، حسین علی، زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، تهران، ناشر مؤلف، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

۲۲. حسینی، سیدرضا، درس زندگی، قم، انتشارات تپش، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

۲۳. حسینی، سیدنعمت الله، انسان از میلاد تا معاد، قم، انتشارات عصر انقلاب، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۲۴. رازی، محمد، مجاهد شهید حاج شیخ محمد باقفی، قم، انتشارات پیام اسلام، چاپ دوم، ۱۳۸۵.

۲۵. رجایی، غلامعلی، برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله ، تهران، مؤسسه چاپ و نشر عروج، چاپ

سوم، ۱۳۸۲.

۲۶. بصیرت منش، حمید، صحیفه دل، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، چاپ دوم، ۱۳۷۸.

۲۷. لک علی آبادی، محمد، الگوی زعامت، قم، انتشارات هنارس، چاپ چهارم، ۱۳۸۵.

۲۸. دستغیب، سیدعبدالحسین، داستان های شگفت، قم، دارالکتاب، چاپ پنجم، بی تا.

۲۹. دستغیب، سیدهاشم، یادواره شهید دستغیب، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳.

۳۰. جزایری، سید نعمت الله، انوار نعمانیه، تبریز، بی نا، ۱۳۸۲.

۳۱. مطهری، مرتضی، هیئت نهضت امام حسین علیه السلام، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱.

۳۲. صاحبی، محمدجواد، حکایت ها و هدایت ها در آثار شهید مطهری، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

۳۳. رازی، محمدشریف، گنجینه دانشمندان، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۵۲.

۳۴. حکیمی، محمدرضا، شیخ آقابزرگ، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.

۳۵. مدرس، میرزامحمدعلی، ریحانه الادب، تبریز، کتاب فروشی خیام، چاپ سوم، بی تا.

۳۶. کفایی، عبدالحسین مجید، مرگی در نور، تهران، کتاب فروشی زوار، ۱۳۵۹.

۳۷. خراسانی، محمدهاشم، منتخب التواریخ، تهران، انتشارات جاویدان، بی تا.

۳۸. اصفهانی، میرزاعبدالله، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، قم، بی نا، چاپ اول، ۱۴۰۱ه . ق.

۳۹. دوانی، علی، سیدرضی مؤلف نهج البلاغه، تهران، بنیاد نهج البلاغه، چاپ اول، ۱۳۵۹.

۴۰. مطهری مرتضی، داستان راستان، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ نهم، ۱۳۵۱.

۴۱. حکیمی، محمدرضا، حماسه غدیر، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، بی تا.

۴۲. خامنه ای، سید علی و جمعی از نویسندگان، یادنامه شهید قدوسی، قم، انتشارات شفق، چاپ اول، بی تا.

۴۳. مطهری، مرتضی، علل گرایش به مادیگری، قم، انتشارات صدرا، بی تا.

۴۴. انصاری، مرتضی، المکاسب المحرمه، قم، مؤسسه دارالکتاب، بی تا.

۴۵. عابدی، محمد، دفاع فرهنگی در سیره ابرار، قم، نشر معروف، چاپ سوم، ۱۳۷۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹